

● تحول زبان و تشبیه یا معیارسازی آن

● راز جاودانگی

● نگاهی به تاریخ بیهقی

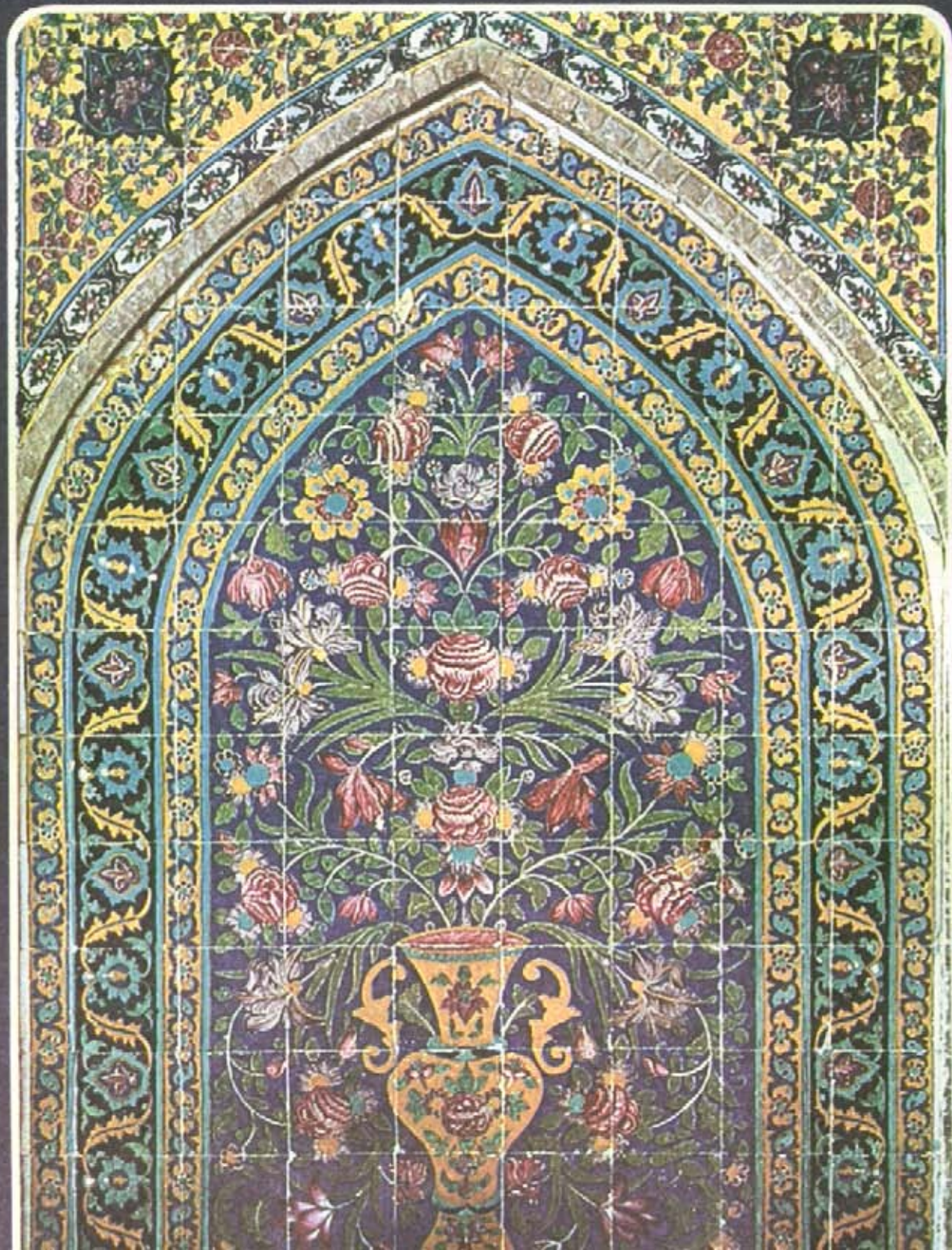
● ارزشهای هنری در ادب فارسی

● در کنگره مرغ عرسی

● نقش تمدن، فرهنگ و زبان فارسی در جهان

# رشد آموزش ادبی فارسی

سال چهارم تابستان ۱۳۶۷ شماره ۱۴ بهاء ۱۰۰ ریال







وزارت آموزش پرورش  
سازمان پژوهش‌ها و برنامه‌ریزی آموزشی

## رشد آموزش ادب فارسی

توسط گروه ادب فارسی دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی و تألیف  
کتاب‌های درسی سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی

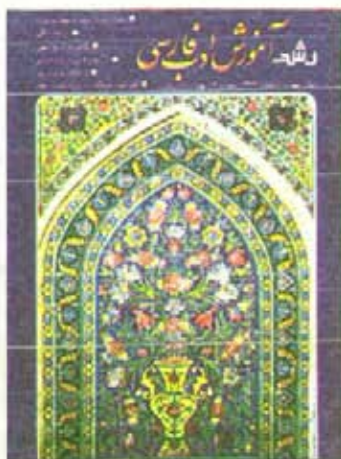
مجله رشد آموزش ادب فارسی هر سه ماه یکبار به منظور  
اعتلای دانش دبیران و دانشجویان دانشگاهها و مراکز تربیت  
معلم و سایر دانش‌پژوهان در این رشته منتشر می‌شود. جهت  
ارتقاء کیفی آن نظرات ارزشمند خود را به صندوق پستی  
نهران ۳۶۳ - ۱۵۸۵۵ ارسال فرمائید.

● سال چهارم - شماره ۱۴ - تابستان ۶۷

● مدیر داخلی: شهرت هادی

● مدیر فنی هنری و تولید: حسن فرامرزی نیکام

● صفحه بردار: میرا فرامرزی نیکام



نگارخانه: حمید محمد علیزاده

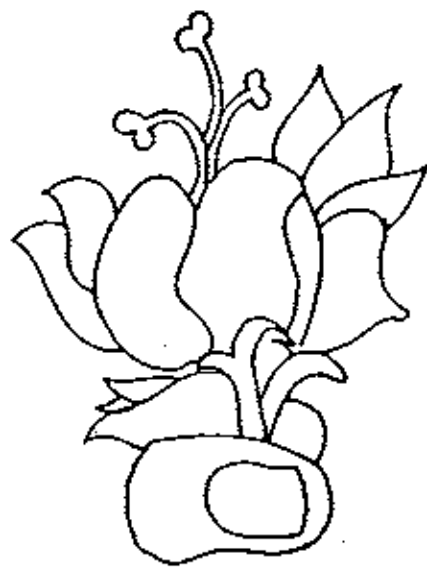
۴	علیر ابرق، سادگی	✓ تحول زبان و نشیت به معیارسازی آن...
۸	احمد احمدی برجندی	✓ چرا «حافظه» را به طایفه «هستان» فرود نهاده‌ایم
۱۱	سیما ویرتیا	✓ باران جادوانگیزی
۱۲	امیر اسماعیل آذر	✓ نگاشتی به تاریخ بیخوبی
۱۸	ع - موحه	✓ ارزشهای هنری در ادب فارسی
۲۲	حسین داوی	✓ در کنگره مرغ عرفی
۲۲	دکتر حسین روحجو	✓ نشانه‌شناسی است از معلومات
۲۸	تحقیق گروهی	✓ نقش تمدن، فرهنگ و زبان فارسی در جهان
۲۲	سردبیر	اندر سیرت پادشاهان
۲۶	شیدا	شعر
	سراش مردانی	شعر حافظ
	عبدالحمید فرزین	گسندگان
	ترجمه: پرویز امین زاده	قطعه
	دکتر عباس ماهیار	سینه‌سرخ
۳۷	سید محمد قالیباقان	✓ چند نکته در شعر حافظی
۳۹	علی فرخ مهر	✓ تشدید در زبان فارسی
۲۳	سید محمد تقی دلیچ	همراه با تو
۲۶	ترجمه: احمد فلاحه	باسخ به باران بهاری
۲۸		✓ دربارهٔ فولکلور

● رشد آموزش ادب فارسی در ویرایش مقالات آزاد است و در هر صورت آنها را برای نویسندگان باز پس نمی‌فرستد

● نقل مطالب، بدون ذکر مأخذ مجاز نیست

● نایبانه است مقالات ارسالی بیش از ۱۵ صفحه دست‌نویس نباشد

● توضیح: شماره ۱۳ با عنوان «بهار» تابستان ۶۷ منتشر شد که «بهار ۶۷» صحیح است



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# همیشه کن پیروز شویم و حلول سال نو را به محضر امام و آئین تبریک و تهنیت گوئیم.

اشاره:

انتشار رشد آموزش ادب فارسی با تعویق های بی دریغی روبرو شده است و شماره تابستان ۶۷ با متجاوز از نسی ماه تأخیر منتشر می شود.

خوانندگان رشد و همکاران ارجمند با ارسال مقالات و تأیید راه و کار مجله، به ما عفت می نهند و ما با عدم انتشار سرتب آن، نرسما الطاف آنانیم. مشکل و نقص در کار ماست. به این تصور و تفصیر اعتراف داریم و امیدواریم به حل و رفع آن موفق

گردیم.

□□□

اغلاط و اشتباهات نیز در مجله فراران بوده است. از تذکرات خوانندگان عزیز معنونیم. انشاء الله در شماره های آینده با تلاش مسئولان کار، شاهد آن نخواهیم بود.

□□□

برای برابتر شدن نشریه، همچنان در انتظار مقالات شما هستیم. همکاران عزیز ما در شهرستانها، با اهداف نشریه آشنا بند و در اینجا

تکرار آن را لازم نمی بینیم.

□□□

به مناسبت برگزاری کنگره جهانی حافظ، مقالاتی از همکاران رسیده است. تعدادی از این مقالات را تاکنون به چاپ سپرده ایم. از مقالات دیگر، آنچه قابل چاپ تشخیص داده شود تدریجاً چاپ خواهد شد.

با آرزوی توفیق برای همه خدمتگزاران زبان و ادب فارسی

«رشد آموزش ادب فارسی»

# تحول زبان و تثبیت یا معیار سازی آن، دو جریان مخالف و ناگزیر

● نقل از مجله زیست‌شناسی شماره ۱۶ - تابستان ۱۳۶۷ نوشته دکتر علی اشرف صادقی



تردیدی نیست که اصلی‌ترین وظیفه زبان ایجاد ارتباط میان افراد یک جامعه معین است. منظور از ارتباط در اینجا بیان کلیه تجارب و اندیشه‌ها و انتقال آنها به دیگران است. طبیعی است که این گونه تجارب و اندیشه‌ها در جوامع ابتدایی و محدود با جوامع گسترده و پیشرفته امروز بسیار متفاوت است. در بسیاری از جوامع ابتدایی و محدود، زبان بیشتر از یک شکل ندارد و همان یک شکل از عهده و وظیفه ارتباط میان افراد آن جامعه برمی‌آید. اگر جامعه محدود یک روستا را در نظر بگیریم می‌بینیم که در این جامعه، به سبب ساده بودن روابط اجتماعی و مقدار محدود مفاهیم، زبان نیز شکل نسبتاً یکسان و مقدار به نسبت محدودی وازه دارد و این مقدار دقیقاً متناسب با نیازهای آن جامعه است. در صورتیکه افراد این جامعه با خط آشنایی نداشته باشند زبان جامعه یک ابزار شفاهی است و برای بیان تجربات روزانه و آئی افراد به کار می‌رود. این زبان با گذشته خود ارتباط و از آن آگاهی ندارد. از گوناگونیهای اجتماعی که در زبانهای جوامع بزرگ دیده می‌شود نیز بی‌بهره است و شکل رسمی و غیررسمی به آن صورت که در زبانهای جوامع وسیع هست ندارد. اکنون یک جامعه زبانی وسیع به پهنای یک کشور چند ده میلیونی را در نظر آوریم. طبیعی است که به اقتضای ماهیت زبان و به سبب گستردگی این جامعه زبان آن دارای گویشهای جغرافیائی و اجتماعی مختلف و گونه‌های کاربردی متعدد است در چنین جامعه‌ای ساکنان مناطق

مختلف احتمالاً شکلهایی از زبان را به کار می‌برند که با شکل زبان مناطق دیگر تفاوت‌های کم یا بسیار دارد. طبقات اجتماعی دارای تفاوت‌های زبانی‌اند و صنفهای پیشه‌وران هر یک، اصطلاحات و تعییرات خاص خود را دارند. زبان خانواده یا زبان محیط بیرون و زبان موقعیتهای دوستانه و صمیمانه یا زبان موقعیتهای رسمی متفاوت است، میان نوشتار و گفتار تفاوت وجود دارد و تفاوت‌های معهود دیگری از این دست. چنین جامعه‌ای ناچار از داشتن گونه فراتری از زبان است که مشترک میان تمام مناطق و تمام طبقات اجتماعی باشد. در نگارش از آن استفاده شود. کتابهای درسی و نوشته‌های علمی و مذهبی و ادبی و روزنامه‌ها به آن نوشته شود، در مدارس و دانشگاهها تعلیم داده شود و در اخبار رادیو و تلویزیون از آن استفاده شود. این شکل از زبان همان چیزی است که زبان‌شناسان آن را زبان معیار نامیده‌اند.

در بسیاری از جوامعی که دارای سابقه فرهنگی طولانی و ادبیات و آثار مکتوب هستند زبان معیار به تدریج و به مرور زمان به وجود آمده است. به این معنی که یکی از شکلهای زبان جامعه در سیر تاریخی خود به مرحله زبان معیار و مشترک جامعه رسیده است و گروهی از کسانی که زبان مادری آنها شکل دیگری از زبان است از طریق این زبان با سایر هموطنان خود ارتباط برقرار می‌کنند. زبان فزاری نوشتاری قدیم و معاصر یکی از این گونه زبانها است. می‌دانیم که در گذشته در مناطق مختلف ایران لهجه‌های مختلفی وجود داشته که گاهی با هم تفاوت‌های فاحش داشته‌اند. یکی از این لهجه‌ها فارسی دری بوده است که در قرون اولیه اسلامی زبان شهرهای خراسان و بعضی نقاط دیگر بوده است. این لهجه به دلایل خاصی که جای بحث آنها در اینجا نیست به تدریج به مقام زبان نوشتاری و زبان ملی رسیده و پس از حذف شدن ویژگیهای محلی و صیغه‌ها و کلمات کم استعمال از آن صورت



معیار به خود گرفته است. اما در بسیاری از جوامع، به ویژه آنهایی که در دوره‌های اخیر به استقلال سیاسی دست یافته‌اند و قبل از استقلال یکی از زبانهای کشورهای استعمارگر در آنجا رسمیت داشته، وضع دیگر گونه است. پاره‌ای از این کشورها یکی از زبانهای متداول در جامعه را که دارای شرایط مناسبتری است آگاهانه و با برنامه‌ریزی به عنوان زبان معیار انتخاب کرده و آن را در این جهت تقویت کرده‌اند.

زبانهایی که به این صورت معیار شده‌اند با زبانهایی که به طور طبیعی به این مقام رسیده‌اند اندکی تفاوت دارند. در زبانهایی که آگاهانه معیار شده‌اند دخالت مستقیم برنامه‌ریزان زبان کاملاً مشهود است. این دخالتها، صرف نظر از مواردی که از لهجه‌های دیگر عناصری را وارد زبان می‌کنند، شامل وضع، انتخاب و با فعالیت کردن بعضی اشکال موجود در زبان و طرد بعضی شکل‌های دیگر است و روی هم رفته همه در جهت هدایت زبان در مسیری معین است که از قبل از سوی برنامه‌ریزان مشخص شده است. این گونه دخالتها یکی از معروفترین موارد تجویز در زبان است و زبان‌شناسان آن را «برنامه‌ریزی زبانی» نام داده‌اند. هدف برنامه‌ریزی زبانی به طور کلی افزایش کارایی زبان و ایجاد ارتباط مؤثرتر و بهتر است. وضع لغات و اصطلاحات علمی در کشورهای مختلفی که دارای زبان معیار هستند نیز یکی از موارد برنامه‌ریزی زبانی است. برنامه‌ریزی زبانی را معمولاً مؤسسات دولتی مانند فرهنگستانها با همکاری متخصصان مختلف، به ویژه زبان‌شناسان، انجام می‌دهند. خصوصیت مشترک تمام زبانهای معیار چه زبانهایی که تدریجاً معیار شده‌اند و چه آنهایی که آگاهانه به این مرتبه رسیده‌اند داشتن الگوهای تقریباً ثابت در املاء، تلفظ و سائیل دستوری است. توضیح این مطلب چنین است: از آنجا که برنامه‌ریزی زبانی علاوه بر ایجاد کارآیی بیشتر در امر

این معنی است که این گونه از زبان همیشه معیاری برای تعیین دوسنی شکل‌های زبانی است و آنچه در آن پذیرفته شده از نظر سخنگویان زبان صحیح و مرجع نقلی می‌گردد و از آن تقلید می‌شود. املاء و تلفظ کلمات و نیز الگوهای صرفی و نحوی زبان معیار باید تقریباً ثابت و تابع هنجارهایی باشد و سخنگویان باید از این هنجارها آگاهی داشته باشند. وجود الگوهای ثابت در آموزش عمومی بخصوص در سطح دبستان و دبیرستان و نیز در تدریس به خارجیان حائز کمال اهمیت است. اما آنچه باید با این ثابت بودن الگوها نسواً باشد انعطاف‌پذیری است مراد از انعطاف‌پذیری جواز دادن به گونه‌های آزاد خطی، تلفظی و دستوری است که عملاً در زبان وجود دارد. مثلاً دو تلفظ «سفته» و «سفته» یا «نخست» و «نخست» عملاً در زبان وجود دارد و نمی‌توان یکی را پذیرفت و دیگری را مردود دانست. همچنین املاء «به خصوص» و «بخصوص» هر دو پذیرفتنی است. چنانکه دو جمله «چنین می‌توان گفت» و «می‌توان چنین گفت» هر دو متداول و درست است. بدیهی است که

ارتباط جنبه سیاسی نیز دارد بعضی از جامعه‌شناسان زبان معتقدند که زبان معیار باید نقشهای ایجاد وحدت، جداسازی، ایجاد اعتبار و مرجعیت را نیز دارا باشد. منظور از ایجاد وحدت این است که در چهارچوب یک کشور معین، زبان معیار موجب وحدت ساکنان مناطق مختلف (احتمالاً با زبانها و گویشهای متفاوت) و طبقات اجتماعی گوناگون جامعه (با گونه‌های زبانی خاص خود) می‌گردد. این نقش زبان معیار در عین حال موجب جدائی استفاده‌کنندگان از این شکل از زبان از کسان دیگری است که زیر پوشش آن قرار ندارند و احتمالاً گونه‌های دیگری از همین زبان را به کار می‌برند. مثلاً فارسی معیار متداول در ایران با فارسی معیار متداول در افغانستان (دری) و فارسی متداول در تاجیکستان (تاجیکی) تفاوت‌هایی دارد که موجب جدایی ایرانیان از افغانها و تاجیکها می‌گردد. از ایجاد اعتبار منظور این است که کسانی که به زبان معیار تسلط دارند و آن را در موارد لازم به کار می‌گیرند در جامعه از اعتبار خاصی برخوردارند. مرجعیت زبان معیار به

سخنگویان زبان در استفاده از این گونه‌ها و حتی گونه‌های کم استعمال‌تر از آنها کاملاً مختارند. همان گونه که عده‌ای از نویسندگان از گونه‌های جغرافیائی و صورتهای قدیمتر زبان نیز استفاده می‌کنند. آنچه مسلم است این است که تعداد گونه‌های آزاد زبان، چه در تلفظ و چه در مسائل صرفی و نحوی فراوان نیست و نمی‌تواند هم باشد. وجود گونه‌های فراوان و همعرض بی‌تردید در امر ارتباط اختلال ایجاد می‌کند و اگر در شرایط خاصی در بعضی زبانها، در نتیجه تحول یا اختلاط گویشها، چنین حالتی پیش بیاید، خود زبان به مرور بسیاری از آنها را حذف می‌کنند. وجود گونه‌های آزاد در خط فارسی مسئله‌ای است که جای بحث آن در اینجا نیست.

اما جریان دیگری که ذاتی زبان است تحول و دگرگونی آن در طول زمان است. نرسیدی نیست که انبساط تحول زبان در مجله زبان‌شناسی امری زائد است اما از آنجا که خوانندگان این مجله تنها زبان‌شناسان نیستند بحث کوتاهی در آن سودمند به نظر می‌رسد. تحول در زبان هم در قسمت آواها صورت می‌گیرد هم در بخش صرف و نحو و هم در واژگان. یکی از دلایل عمده تحول در واژگان زبان تغییراتی است که در جامعه پیش می‌آید. تغییرات اجتماعی موجب از بین رفتن تعدادی از واژه‌های زبان و پدید آمدن واژه‌های جدید می‌گردد. کافی است به وسائل جدیدی که در قرن حاضر، به دنبال پیشرفت علوم، وارد زندگی انسان شده است بپندشیم تا ببینیم که واژه‌های دال بر این وسائل چگونه وارد زبانهای مختلف شده‌اند و چگونه همراه با وسائلی که به مرور متروک شده‌اند نامهای آنها نیز به دست فراموشی سپرده شده است.

و امگیری از زبانهای بیگانه و تأثیر پذیری از آنها نیز از عللی است که در تغییرات واژگانی زبانها دخالت دارد. شتاب تغییرات واژگانی به گونه‌ای است که غالباً در طول زندگانی یک نسل نیز محسوس و قابل مشاهده

است. تغییرات آوانسی و دستوری، برعکس، آهنگ بسیار کندتری دارد و به سادگی نمی‌تواند مورد مشاهده سخنگویان زبان در محدوده یک نسل قرار گیرد. این گونه تحولات غالباً پس از گذشت چند قرن محسوس می‌گردد. مثلاً تحول واو معدوله فارسی («خو») و تبدیل آن به «خ» از قرن‌ها قبل شروع شده و احتمالاً در دوره صفویه به پایان رسیده است. با اینهمه هنوز بعضی از گویشهای فسارسی تلفظ اصلی آن («خو») را در برخی از کلمات حفظ کرده‌اند.

زبان‌شناسان برای تحولات آوانسی زبان علل مختلفی ذکر کرده‌اند که از جمله آنها تأثیر آواهای مجاور بر همدیگر در زنجیر گفتار است. غالباً اتفاق می‌افتد که در داخل کلمات و



با در رمز کلماتی که در تماس نزدیک باهم قرار دارند آواهایی که در دستگاه گفتار در دو نقطه دور از هم تلفظ می‌شوند، به سبب نزدیک شدن و اجگاه (یا مخرج) آنها به همدیگر، به اصطلاح همگون یا متجانس می‌شوند. علت این است که متمایز نگاه داشتن تلفظهای کاملاً متفاوتی که در کنار هم قرار گرفته‌اند مستلزم صرف نیرویی بیشتر از حد معمول است و این امر با «اضل کم‌کوشی» که در نهاد بشر است مغایرت دارد. مثلاً در زبان فارسی کلمه «ک»هایی که قبل از مصوت‌های e, a و i (در

خط: - - -) قرار گرفته‌اند، به علت آنکه این سه مصوت در قسمت پیشین دهان تلفظ می‌گردند، با آنها همگون می‌شوند و واجگاه آنها از قسمت عقب دهان به قسمت جلوتر، یعنی مجاورت a و e و i منتقل می‌گردد. این همگونی در بعضی از گویشهای فارسی تا آنجا پیش می‌رود که «ک» تقریباً مشابه «ج» تلفظ می‌گردد. این گونه همگونیها که در زنجیر گفتار پیش می‌آید موجب تغییر تلفظ آواها و نهایتاً تحول کلمات می‌گردد. اگر این روند ادامه یابد این کلمات تحول‌یافته به دلیل همگونیها و علل و عوامل دیگر دستخوش تحولات جدید می‌گردند. سرنوشت این گونه تحولات در زبانها چگونه است؟ آیا هر یک از این صورتهای تحول‌یافته در زبان تثبیت می‌گردند تا در مرحله بعد به صورتی دیگر تحول یابند و یا اینکه عامل یا عواملی می‌تواند بعضی از آنها را به شکل اولیه خود باز گرداند؟ در صورتیکه جواب سق اول با سوال مثبت باشد و هیچ چیز نتواند مانع تحول سریع زبان گردد سرانجام کار زبان چه خواهد بود؟ آیا اگر زبان به سرعت و بدون هیچ گونه مانعی تغییر یابد در امر ارتباط خللی پیدا نخواهد شد؟ بی‌تردید چرا. اما چه عاملی یا عواملی مانع تحول سریع زبان می‌گردد و در صورت بروز اختلال به دنبال تحول، زبان چگونه این اختلالها را جبران می‌کند؟

می‌دانیم که زبان دارای نظامی منسجکل از نظامهای کوچکتر است و کلمات دستوری و قاموسی هر یک، عضوی از یکی از این نظامها هستند. مثلاً ضماین نظام کوچکی را تشکیل می‌دهند که خود بخشی از نظام بزرگتر زبان است. مقتضیات نظام و ماهیت زبان به عنوان وسیله ارتباط ایجاب می‌کند که کلمات در زنجیر گفتار از هم متمایز نگاه داشته شوند و دچار سائبدگی نگردند. بنابراین کلمات زبان زیر فشاری دوگانه قرار دارند: فشار نظام و فشار زنجیر گفتار. آنچه موجب می‌شود که نظام زبان در هر دوره به عنوان ابزار ارتباطی

از کارائی برخوردار باشد تعادل میان این دو نوع فشار است: زنجیر گفتار عاملی در جهت تغییر کلمات است اما نظام زبان مانع این تغییرات است و موجب می‌شود که نمایز کلمات حتی المقدور حفظ شود. با اینهمه می‌بینیم که این تعادل هیچگاه به صورت قطعی برقرار نمی‌شود و زبانها به تدریج تحول می‌یابند و این تحول به ارتباط میان سخنگویان آسیبی نمی‌رساند. علت این مختل شدن ارتباط این است که اگر در نتیجه تغییر در یک نقطه از نظام زبان، ابهامی در گفتار پیش بیاید، زبان خود این نارسائی را از طریق دیگر برطرف می‌کند. مثلاً بر اثر تحول مصونتهای فارسی قدیم، دو مصوت «ا» و «ه» یعنی باء معروف و باء مجهول به «ب» بدل شده‌اند و در نتیجه، کلمات «شیر» (سایح معروف) و «سز» (شیر، حیوان درنده معروف) به شکل «سز» تلفظ شده‌اند. این تحول و یکسانی تلفظ در بعضی یافتههای کلام ایجاد ابهام می‌کند و سخنگویان این ابهام را با افزودن صفتی مانند «خوردنی» و «درنده» به این دو کلمه برطرف می‌سازند.

اما زبانها، به دلایلی که بیشتر ناشناخته مانده‌اند، در مقابل مسئله تحول وضع یکسانی ندارند. بعضی از آنها سریعتر دگرگون می‌شوند و بعضی کندتر. بیشک یکی از عواملی که به کندی تحول کمک می‌کند وجود خط و آثار مکتوب است. زبانهای که دارای خط‌اند معمولاً با آهنگی کندتر از زبانهای فاقد خط تحول می‌یابند. علت این است که در نظر سخنگویان، صورت مکتوب زبان همیشه از اعتبار بیشتری برخوردار است و از دیدگاه بسیاری از سخنگویان تنها شکل معتبر زبان همان صورت مکتوب آن است. غالب سخنگویان چنین احساس می‌کنند که صورتهای سائبه شده گفتار و کلماتی که دستخوش همگونی آوایی شده‌اند اشکال تحریف شده، درهم شکسته و غلط صورتهای نوشتاری‌اند که باید بر اساس این صورتهای تصحیح شوند و عده‌ای

آگاهانه یا ناخودآگاه کوشش در جهت تصحیح گفتار خود بر اساس نوشتار دارند. اما آیا این کوششها موفق می‌شوند تحول زبان را کند یا متوقف کنند؟ پاسخ این سؤال در بسیاری از موارد منفی و در بعضی از موارد مثبت است و این بستگی به این دارد که تحول در کدام بخش از زبان، نظام آواها، صرفه و نحو و باواژگان پیش آمده باشد. در مورد نظام آوایی زبان، در بسیاری از موارد تحولاتی که در گفتار پدید می‌آیند در جامعه همگانی می‌شوند و در گفتار درس خوانندگان نیز نفوذ می‌کند، از گفتار به نوشتار راه می‌یابند و سرانجام تثبیت می‌گردند. تحولاتی که به این شکل در زبان ایجاد می‌گردند هیچگاه به صورت اصلی خود باز نمی‌گردند.

در این موارد شکل قدیمی نظام متروک و فراموش می‌شود و شکل جدید جای آن را می‌گیرد. مثلاً نظام سه‌ناتی مصوت‌های فارسی قدیم که سه مصوت کوتاه «ا»، «ه» و «و» در برابر سه مصوت بلند «آ»، «ه» و «و» قرار داشته تحول یافته و به نظام ۶ تایی امروز بدل شده است. تحولات آوایی منظم فردی نیز چنین حالتی دارند. مثلاً از حدود قرن پنجم هجری در شرق ایران «ذ» فارسی به تدریج به «د» بدل شده تا آنجا که در قرون هفتم و هشتم در فارسی معیار و در فارسی گفتاری بسیاری از مناطق، دیگر اثری از تلفظ «ذ» باقی نمانده بوده است. بعضی از شعرا و عروض‌دانان برای آنکه شعرای جوان «ذ» را با «د» قافیه نکنند قاعده تلفظ «ذ» را تدوین کرده و بارها آن را گوشزد کرده‌اند. با این حال، با همه وزنی که سنت شعری ایران



داشته و با همه کوششی که شعرا و عروضیان به کار بسته‌اند این تلفظ دیگر به زبان برنگشته است.

تحولاتی که در صرف و نحو پیش می‌آیند نیز چنین وضعی دارند. مثلاً در زبان فارسی قدیم صورتی از فعلهای شرطی وجود داشته که برای بیان امور وقوع نیافته مانند شرطهای تحقق نیافتنی، بیان خواب و آرزو و غیره به کار می‌رفته و در آخر فعل بک «ی» یعنی «اضافه می‌شده، مانند: «دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی» و «کاش چنین بودی» و جز آنها. این نوع فعلها به گونه‌ای از گفتار و نوشتار فارسی زبانان خارج شده‌اند که دیگر هیچ‌گاه به آن باز نگشته‌اند. سایر تحولات دستوری نیز چنین‌اند.

اما تغییرات آوایی‌ای که عارض کلمات می‌گردند و موجب حذف یا پیدایش آواهای جدیدی در زبان نمی‌گردند وضع پیچیده‌تری دارند. بسیاری از سانسیدگیها و درهم شکستگیهای لفظی هیچ‌گاه به نوشتار راه پیدا نمی‌کنند و در همان سطح گفتار باقی می‌مانند. مثلاً تغییراتی که در تلفظ فعلهای فارسی (سناک فعل و شناسه‌های آنها) پیدا شده و بر اساس آن صیغه‌های «می‌شود»، «می‌شوند» و نظایر آنها به شکل «میشه»، «میشن» و جز آن تبدیل شده‌اند، با آنکه قرن‌ها از زمان وقوع آنها می‌گذرد، به نوشتار راه پیدا نکرده‌اند. در این گونه موارد معمولاً میان نوشتار و گفتار دوگانگی پیش می‌آید و شکل نوشتاری زبان به عنوان شکل برتر و وسیله ارتباطی مؤثرتر در پذیرفتن این گونه صورتهای از خود متفاوت نشان می‌دهد. اعتبار زبان نوشتاری حتی گاهی موجب می‌گردد که در بعضی موقعیتهای مانند کلاسهای درس، سخنرانها و گفتارهای رسمی، سخنگویان از شکلهایی که به نوشتار نزدیک است یا عین شکلهای نوشتاری است مانند «ما می‌گوئیم» به جای «ما میگیم»، «می‌رود» به جای «میره» و جز آنها استفاده کنند.

ناجانی که به یاد دارم در بین چند ساله اخیر<sup>۱</sup> - پیش از انقلاب شکوهمند اسلامی - عده‌ای از روانشناسان و کارشناسان تربیتی از فرنگ برگشته: پیروز مشاوران آمریکائی آموزش و پرورش به معلمان ما مرتباً گوشزد می‌کردند که حافظه در دنیای امروز ارزشی ندارد. سعی کنید به جای پرورش استعداد حافظه حواس کودک و قدرت درک و فهم بچه‌ها را پرورش دهید. اما باروشی که آنها

کار می‌کردند و دیگران را وادار به کار می‌نمودند: فرزندان ما هم راه رفتن خود را فراموش می‌کردند و هم راه رفتن کبک را یاد نمی‌گرفتند. در کلاسهای به اصطلاح «نمونه» آن دوران که بعد به صورت آیدمی به همه جا سرایت کرد و همه جا نمونه شد از طریق روش سمعی و بصری از دنیای معنی و معقول‌کننده شدیم و با دنیای صنعتی و فنی جهان پسند آن چنانکه بسابد و می‌بیندانشیم آشنا نشدیم.

کلاس‌های مدرسه‌های «نمونه» تبدیل به دکان سلمانی شده بود و آنچه به دیوارهای کلاس دیده می‌شد، عکس و تفصیلات بود. اما خوشبختانه، این جهت افراطی دوامی پیدا نکرد و با رفتن مشاوران فرهنگی آمریکائی و اذتاب آنان، دکان و دستگاه آنان هم تعطیل شد: آن شکار افکن از این صحرا گذشت. ولی هنوز که هنوز است، رسوبات آن شیوه کار و عمل در مدارس ما دیده می‌شود و آن زخم، هنوز التیام نیافته است. آمریکائیا و به طور کلی، جهان استکبار می‌خواستند به کمک آبادی داخلی خود ما را قومی مصرفی، وارد کننده همه چیز، به صورت مونتاز و بازار فروش کالاهای خود درآورند و تا حد زیادی هم موفق شدند.



## چرا «حافظه» را به طاقچه «نسیان» فرو نهاده‌ایم؟

■ احمد احمدی بیرجندی

من اکنون به جهات صنعتی و فنی و کشاورزی کاری ندارم که کار من نیست. منظور من در این نوشته، روش‌های خاص تعلیم و تربیتی آنان است.

دستور دادند بچه‌ها تا سال پنجم ابتدائی<sup>۲</sup> از امتحان دادن معاف باشند و نظر در قبولی و عدم قبولی، آنان نظر معلم باشد. اگر معلم گفت: شاگرد بالا برود، برود، اگر گفت بماند باید بماند! این دستور چه لطمه‌ای به بچه‌های این مرز و بوم وارد آورد، بماند.

دستور دیگر که هنوز از آزارش آزار می‌کشیم، این بود که گفتند: حافظه ارزشی ندارد.

آنچه مهم است: سمع است و بصر و دیدن و شنیدن و حس کردن و مشاهده و تجربه و احیاناً فکر و فهم. بسیار خوب، کسی منکر سمع و





چقدر این نصابها مفید بوده است خدا می‌داند.

نصاب الصبیان شامل ۲۲۰ بیت است که در آن صدها لغت عربی و معادل فارسی آنها به نظم در بحور مختلف آمده است.

«نصاب الصبیان» اثر طبع ابونصر فراهی سجستانی در قرن هفتم هجری است<sup>۱</sup> شارح محترم در مقدمه منی نویسد: «کتاب شریف نصاب الصبیان تالیف ابونصر فراهی سجستانی که در آن لغات عربی را به فارسی چون شیر و شکر بهم آمیخته و برای آموزش نوآموزان بهترین نیرنگ را در بخته است. روش دلیزش مورد بشند خرد و کلان و سرمشق عده زیادی از نصاب گویان شد به هر زبانی به تقلید او نصاب گفته‌اند». چه خوب است نصاب الصبیان ابونصر فراهی در مدارس ما احیا شود و حتی در دبیرستانها جزو کتابهای درسی بشمار آید. حفظ کردن ۲۲۰ بیت با این همه مطالب مفیدی که دارد به زحمت حفظ کردنش می‌ارزد.

علاوه بر لغات یک دوره بحور عروضی - آن مقدار که متداولتر است با اسم بحر و افاعیل آن را تعلیم می‌دهد. من در ذیل به ذکر نمونه‌هایی می‌پردازم.

بسیار از نوآموزان و دانش‌آموزان ما حتی نام ماههای قمری را نمی‌دانند. ابونصر فراهی در نصاب خود ماههای قمری را به شعر درآورده و گفته است:

نظم و ترتیب مشهور عربی را یکسر می‌شمارم که نمایی سهولت از سر فعلاتن فعلاتن فعلن می‌شود طبع تو را جانب بحرن و هیر زمحرم چو گذشتی بودت ماه صفر دو ربیع و دو جمادی زبسی یکدیگر رجب است ازین شعبان، رمضان و شوال پس به ذی القعدة و ذی الحجه بکن نیک نظر

در مورد ماههای فارسی چنین می‌گوید:  
ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید

بمان خردادو تیرانگه جو مردادت همی آید  
بس از شهر بور و مهر و آبان و آذر و دی دان  
که بر یهمن جزا سفندار مذماهی نیفزاید  
در باره برجهای دوازده گانه که پیش از ماههای پارسی معمول بود می‌گوید:

چون حمل چون سور جوزا و سرطان و اسد  
سنه میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت  
بیار چیزهای دیگر درین نصاب آمده از جمله نام همسران نبی اکرم (ص) قید شده است.

نه جفت نبی که پاک بودند همه  
بد عایشه و جویریة محترمه  
با ام حبیبه حفصه بود و زینب  
میمونه صفیه سوده ام سلمه  
و نیز فرزندان پیامبر اکرم (ص) در اشعار زیر ذکر شده است:

فرزند نبی قاسم و ابراهیم است  
بس طیب و طاهر از ره تعظیم است  
با فاطمه و رقیه ام کلثوم  
زینب شمر او تو را سر تعلیم است

چهل و یک قطعه دارد و تمام بحور معروف در آن آمده است.

گرچه در دنیای امروز زبانهای خارجی را وسیله ابزارهای پیشرفته مانند آزمایشگاه زبان به کمک گویشهای مخصوص و معلمان ورزیده و از همه بهتر مسافرت و آمیزش با مردم هر دیار تعلیم می‌دهند ولی اگر به صد سال پیش

برگردیم که نه ارتباط کشورها با یکدیگر زیاد بود نه وسائل و نه حتی کتابهای خارجی. به شادروان میرزا عبدالحمین خان مؤلف الدوله که خود از محصلین و معلمین دارالفنون بوده است حق خواهیم داد که (منظومه اعتصامیه) را در سال ۱۳۰۱ قمری به شیوه نصاب فراهی به نظم درآورد و لغات فرانسسه و معادلهای آن را در بحور مختلف عروضی منظوم سازد و در دسترس عاشقان زبان شیرین فرانسسه بگذارد. وی خود در پایان نصاب فرانسسه می‌گوید:

در ربیع هزار و سیصد و یک  
مقبل<sup>۲</sup> این تحفه را نمود انشا  
گرچه پسونصر سابق القدم است  
لیک فتنش کمال یافت ز ما

و سرانجام نصاب ملاحظه‌جویی بیرجندی را داریم که لغات لهجه بیرجندی را در سالها قبل در ۲۲۰ بیت منظوم ساخته و بحث از آن را می‌گذاریم برای مقالهای دیگر.

بعاست در پایان این نوشتار از همکاران عزیز، بویژه دبیران ادبیات فارسی بخوایم برای پرورش ذوق و «حافظه» نوجوانان و جوانان از اشعار نغز پارسی و حکمتها و امثال و کلمات قصار بزرگان سود جویند و نگذارند این چشمه‌های زلال و آبهای روان هرز و هدر رود.  
والسلام.

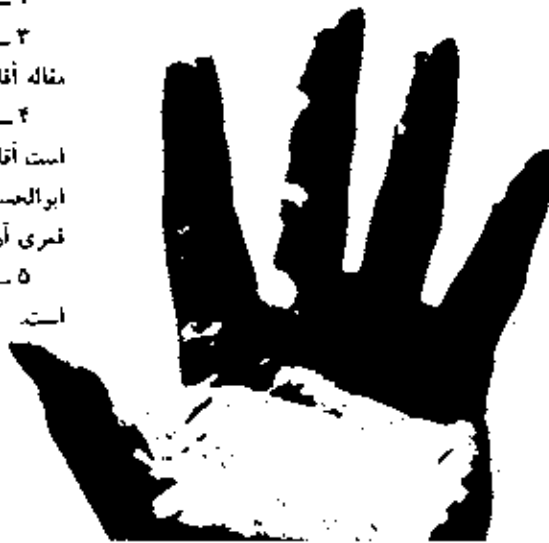
۱ - از سال ۱۳۳۰ شمسی به بعد که پای مستشاران امریکائی به ایران باز شد.

۲ - آن زمان مدارس ابتدائی نشی کلامه بود.

۳ - ر. ک. لغت نامه دهخدا مقدمه. صفحه ۲۶۵ مقاله آقای علیفی منزوی.

۴ - نصاب الصبیانی که هم‌اکنون در اختیار من است آقای حسن زاده املی آن را تحت حجاج میرزا ابوالحسن شعرانی شرح کرده‌اند و در سال ۱۳۲۴ قمری آن را کتابفروشی اصلاحیه چاپ کرده است.

۵ - «منیل» تخلص مرحوم مؤلف الدوله بوده است.



کس جو حافظ نکشید از رخ آندیشه نقاب  
تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

در باب غزل خواجه شیراز و مباحثی جمال  
شناسی و هنری و علل ماندگاری آن، سخن  
بسیار رفته است. و اینکه مثلاً نمونه‌های  
اعجاب‌آور ابهام را پیش از هر شاعری در  
دیوان وی می‌توان یافت و شعر او تجلیگاه  
افکار بلند عرفانی و چکیده حکمت نظری و  
همه، بیت الغزل معرفت است. و اشعار آبدارش  
رشک چنمه حیوان و بنات افکارش غیرت  
حور و ولدان است.

به راستی راز این جاودانگی در چیست؟  
غزل حافظ چهار ویژگی نمط عالی شعر را در  
خویش گردآورده است.

۱ - اوج تخیل ۲ - عمق عاطفی ۳ - پختنوازه  
فرهنگی ۴ - گسترش اجتماعی<sup>۱</sup>  
یعنی او طرح مسائل اجتماعی و غنای

فرهنگی را نیز به گره خوردگی عاطفه و تخیل  
می‌افزاید و از این رهگذر، شعرش منظری  
می‌شود گشوده به باغی پر درخت که از هشت  
خلد مستقنات می‌کند و دبدنش را دیده جان  
باید.

ذیلاً هر یک از عناصر چهارگانه فوق در  
غزل حافظ بررسی می‌شود.

۱ - تخیل:

تخیل از طریق صور خیال در شعر حاصل  
می‌شود. در این زمینه غزل خواجه به صنعت  
آراسته و از تکلف پیراسته است. از طریق  
افراط در استفاده از صنایع ادبی، بار سنگین  
لفظ را بردوش معنی نمی‌نهد و گونه شعر را به  
غازه ترصیح و تسجیع نمی‌آراید. هر جا که از  
صور خیال بهره می‌گیرد، به ضرورت پیوند  
طبیعی معنی و کلام و غنای موسیقی و دور از  
تکلف و تصنع است. در غزل او لفظ و معنی  
چنان به هم آمیخته، که گویا آبی زلال می‌نوشی

در جامی بلورین، به مباحثی که آب از جام و جام  
از آب باز نمیشناسی.

از میان صنایع ادبی ابهام<sup>۲</sup> در غزل حافظ  
جای ویژه‌ای دارد؛ و به کلام او رمز و رازی  
شگفت می‌بخشد. خاصه سه واژه «مردم، بو،  
قلب» که بیشترین سهم را در این زمینه از آن  
خود دارند. برای اجتناب از اطاله کلام در هر  
مورد به ذکر یکی دو نمونه اکتفا می‌شود.

چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی  
که برده بر دل خونین به بوی او بدردم  
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین  
تا به بویت ز لحد رقص کنان بر خیزم  
ابهام در بو ۱ - در معنای مصطلح ۲ - در  
معنای آرزو

سنگی سبت نسوازش کنن مردم دارش  
خون عاشق به فدح گبر بخورد نروشن باد  
ز گریه مردم چشمش تشسته در خون است  
بین که در طلبت حال مردمان چسبون است



## راز جاودانگی

● به راستی راز این جاودانگی در چیست؟

● تخیل از طریق صور خیال در شعر حاصل می‌شود.

● حافظ در انبیا روح می‌دمد و به آنها شخصیت می‌بخشد.

□ سیما وزیرنیا دیر دبیرستانهای تهران



## ● اوج تسخیل، عمق عاطفسی، پشتوانه فرهنگی و گسترش

اجتماعی چهار ویژگی عالی شعر حافظ به شمار می آید.

ایهام در مردمدار و مردمان ۱- در معنای مصطلح

۲- در معنای مردمک چشم و دارند مردمک.

تقد دلی که بود مسرا صرف پیاده شد

قلب سیاه بود از آن در حرام رفت

ایهام تناسب در قلب ۱- در معنای دل ۲-

سکه تقلبی.

یسار دلدار من از قلب بدینسان نکند

بیورد زود به جاننداری خود پادشهنش

ایهام در قلب شکستن ۱- در معنای مصطلح ۲-

حمله بردن به قلب سیاه دشمن.

ذیلا به چند نمونه دیگر از سایر موارد ایهام در

شعر حافظ اشاره می شود.

بایند آن مه مشتری درهای حافظ را اگر

می رسد هر دم به گوش زهره گلبانگ ریاب

۱- ایهام تناسب در مشتری.

جهان پیر است و بی نیاد از این فرهادکش فریاد

که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

۱- ایهام تناسب در شیرین

ما هم این هفته تند از نهر و به چشم سالیمت

حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیمت

۱- ایهام تناسب در ماه

محمود بود عاقبت کار در این راه

گر سر برود در سر سودای ایازم

۱- ایهام تناسب در محمود

جو مهمان خراباتی به عزت باش بارندان

که درد سر کنی جانانگرت مستی خیار آرد

۱- ایهام تناسب در درد سر

صحبت حور نخواهم که بود عین قصور

با خیال تو اگر با دگر ی سردازم

ایهام تناسب در قصور

نمونه های انواع جناس نیز در دیوان حافظ

بسیار است. به رغم این که در کتب مربوط به

صنایع ادبی از زمان سنس فیس تا کنون برای

توضیح جناس نام، بهرام ساسانی بارها و

بارها، از گوری به گور دیگر منتقل می شود. یا

سیری در دیوان حافظ، بیشمار جناس نام

می توان یافت.

زبان بیشتر که عالم فانی شود خراب

ما را ز جام باده گلگون خراب کن

دی می شد و گفتم صنما عهد به جای آر

گفتا غلطی خواجه در این عهد و فانیت

جناس نام در کلمات «خراب» و «عهد» -

این دو مثال جناس تام مسائل هستند یعنی

کلمات جناس هر دو از یک وجه دستوری اند

در بیت اول هر دو کلمه «خراب» صفت، و در

بیت دوم هر دو کلمه «عهد» اسم هستند.

نه من از خلوت تقوا به در افتادم و بس

بدرم نیز بهشت آید از دست بهشت

بر دو ختام دیده جو باز از همه عالم

تا بر رخ من دیده زیبای تو باز است

دو بیت فوق دارای جناس نام مستوفی

هستند یعنی کلمات جناس از یک وجه

دستوری نیستند.

در بیت اول «بهشت» به ترتیب ۱- اسم ۲-

فعل است. و در بیت دوم «باز» به ترتیب اسم

و صفت است.

از سایر موارد جناس جهت اختصار فقط

به یک بیت اشاره می شود.

در دل ندم ره جز از این مهرستان را

شهر لب او بر در این خانه نهادیم

جناس ناقص (مهر و مهر)

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

جناس مرکب (حقه باز و حقه - باز)

انک من رنگ شفق یافت ز بس مهری یار

طالع بی شفقت بین که در این کار چه کرد

جناس زاید (شفق و شفقت)

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است

هواره مرا کنج خرابات مقام است

جناس مشتق (مقیم و مقام)

ضمناً در بیت فوق دو کلمه گنج و کنج نیز

جناس هستند.

ز چشم نوح تو جان کی توان برد

که دایم با کمان اندر کمین است

جناس شبه اشتقاق (کمان و کمین)

ای هدهد صبا به سبا می فرستمت

ببگر که از کجا به کجا می فرستمت

جناس لفظ (صبا و سبا)

حال دلم ز خیال تو هست در آتش وطن

چشم از آن دو چشم تو خسته ندهست و ناتوان

جناس خط (خال و حال)

مورد فوق مشمول تعریف جناس مضارع

نیز هست.

سرتک گونه گیران را جو در یابند دُر یابند

رخ مهر از سحر خیزان نگر دانند اگر دانند

جناس لاحق نگر دانند و اگر دانند در این

بیت دُر یابند و دُر یابند نیز جناس ناقص است.

تنبیه:

حافظ از تشبیه نیز برای بریار نمودن



عنصر تخیل شعر بسیار استفاده می‌کند. غالباً طرفین تشبیه در شعر او محسوس هستند از رهگذر تشبیه‌گاه کلام وی تابلویی می‌شود بدیع و رنگین، در اوج زیبایی و خلاقیت و ایماز در شعر او به کمال می‌رسد. ابیات زیر از جهت تصویرسازی بسیار غنی هستند.

به چمن خرام و بسگر بسترخت گل که لاله  
به ندیم شاه مانند که به کف ایباغ دارد  
به یاد شخص نزارم که غرق در خون است  
هلال را به کنار شفق کنید نگاه  
چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی  
که برده بردل خونین به سوی او بدریدم.  
حافظ تشبیهات غریب و دور از ذهن  
ندارد. آنچه در این زمینه به کار می‌برد  
زیباست؛ و خوش به دل می‌نشیند.

یار من باش که زبیب فلک و زیست دهر  
از مه روی تو و اشک جو پروین من است  
- تشبیه مطلق

تا چه کند با رخ تو دود دل من  
آینه دانسی که ناپ آه ندره  
- تشبیه مضمیر

عارضض را به مثل ماه فلک نتوان گفت  
نسبت بار به هر بی سرو یا نتوان کرد

- تشبیه تفصیل

در نعل سمند او شکل سه سر بیدا  
وز قد بلند او بالای صنوبر بست

- تشبیه مضمیر

جان فدای دهننت باد که در بساغ نظر  
چمن آرای جهان خونتر از آن غنچه نیست

- تشبیه مضمیر

صنعت استعاره:<sup>۷</sup>

نیز از عناصر غنای تخیل در غزل حافظ  
است. ذیلاً به چند مورد اشاره می‌شود.

ای که بر مه گشتی از غیر ما را جوگان  
مضطرب حال مگردان من سرگردان را  
مه و غیر استعاره از روی و موی معشوق

گر طمع داری از آن جام مرصع منی لعل  
ذَر و یاقوت به نوک مژده ات باید سفت

ذَر و یاقوت استعاره از اشک

این نقطه سیاه که آمد مدار نور  
عکسی است در حدیقه بینش زخال تو

این نقطه سیاه... استعاره از مردمک

بعضی از استعاره‌ها در غزل حافظ به شرح  
زیر هستند:

خسرو خاور (خورشید) - لعل رمانی

(اشک) - سمن زار (رخ) - طفرای مشکین

(ایرو) - گوهر منظوم (شعر) - رواق زیرجد

(آسمان) - رباط دو در دنیا) - آئینه مهر آئین

(دل) - نخت روان (زمین)

مبالغه:

مبالغه از انواع مهم صناعات ادبی است و  
قدما نیز برای آن ارزش بسیار قائل شده‌اند.

حافظ در نهایت هنرمندی از این صنعت بهره  
گرفته.<sup>۸</sup> او به رغم اینکه مبالغه را به ندرت در

گاه حافظ در اشیاء روح می‌دمد و به آنها  
شخصیت می‌بخشد. در کلام او جنگ می‌میرد،  
جام می‌خندد بنفشه از دبدن تاب سوی معشوق  
به خود می‌پیچد، خورشید از حسادت جامه قبا  
می‌کند، و صبا به سماع برمی‌خیزد، و از رهگذر  
این جان بخشی و روح افزایی حافظ در حق  
شیئی و جماد و نبات، صنعت تشخیص<sup>۹</sup> در کلام  
او زاده می‌شود.

بس که در برده جنگ گفت سخن  
ببرش سوی تا نمیرد باز  
جنگ در غلغله آمد که کجا شد منکر  
جام در قهقهه آمد که کجا شد مناع  
خورشید خاوری کند از رشک جامه جاک  
گرمراه مهرپرور من در قبا رود  
صد باد صبا آنجا با سلسله می‌رقصد  
این است حریف ای دل تا باد نیمانسی

از نمونه‌های مراعات<sup>۱۰</sup> نظیر نیز در غزل  
خواجه بسیار می‌توان یافت غالباً مراعات نظیر

● عواطف گوناگون فردی، اجتماعی و انسانی زیر منشور کلام  
بر رمز و راز حافظ ابعادی گسترده می‌یابد.

با پشتوانه فرهنگی نیز همراه است یعنی  
اصطلاحات بعضی علوم بکجا در بیتی گرد  
آمده است.

حافظ زودیده دانش اشکی همی فشان  
بانتد که مرغ وصل کند قصد دام ما

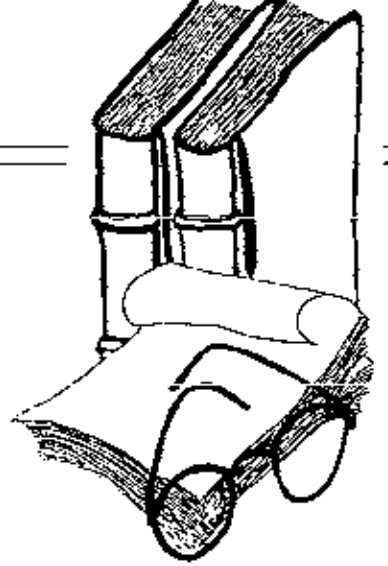
تناسب در دام - دانه - مرغ

احرام چه بندیم جو آن قیله نه اینجاست  
در سعی چه کوشیم جو از کعبه صفارفت

تناسب در احرام - قیله - سعی - کعبه - صفا

بقیه در صفحه ۶۱





روزگار باقی بماند»

«اما غرض من آن است که تاریخ پایداری بنویسم و سنائی بزرگ افزاشته گردانم، چنانکه ذکر آن تا آخر

## از مردم هوشیار بجو قصه تاریخ

### نگاهی به تاریخ بیهقی

■ امیر اسحاقعلی آذر دیر میرستان

اشاره:

گرچه ابناء بشر روزی پایه فریگاه هستی می‌نهند و دگر روز به حکم جبر دست از آن می‌کشند و به سر منزل مقصود راه می‌یابند و نشان حقیقی خود را می‌چوبند. پس چه نیاز که فی‌المنزل گویند بیهقی به سال ۳۸۵ هـ. ق در حارت آباد بیهق از صادر زاده شد و به سال ۴۷۰ به وادی خاموش پیوست و چنین انسانهای بزرگوار دستخوش سال و ماه کسی گردند و بازیچه روز و شب کی! در حقیقت نام و نشان انسانهای بزرگ در غالب شاهکارها و اسرار بازمانده از ایشان تجلی دارد نه در نیاک و قریه و دهکده و آنچه ساعت نام آوری و جاودانگی می‌گردد همانا اندیشه ناب و افکار متعالی ایشان است.

اکنون صحبت ما بر سر تاریخی است که شامله آن بر امانت و راستی و صداقت و درستی بنا شده است. صاحب این تاریخ می‌نویسد: «حال باشد چیزی نبستن که به نادرست ماند».

یکی از بارزترین اصول تاریخی نگاری پرداختن به حقیقت است و جانب انصاف را گرفتن. مستافانه اکثر تاریخهای موجود با عامل غرض بهم آمیخته‌اند، یعنی نگارنده تحت تاثیر فضای سیاسی و یا جلب منافع و دفع مضار و خوش آمدگویی بذکر حوادث و وقایع پرداخته است.

زبان کسان از پس سودخوش بجویند و دین اندرآورد پیش

اصولاً تاریخهایی که پس از سپری شدن حکومت یا رژیمی به‌رشته تحریر درآید از کیفیت بهتری برخوردار است و تاریخ بیهقی از این مقوله است. به حقیقت در بسین همه مورخین قدیم هیچ کس معنی واقعی تاریخ و

تاریخ نویسی را به اندازه بیهقی درک نکرده و به اصول و شرائط آن توجه نداشته است. البته از تاریخ نگاران یونان باستان «پلوتارخ» را می‌توان نام برد که برای ساز نمودن اقتدار و ارج نهادن به مردان تاریخی و ملت آن روز یونان بیوسته حقیقت را پهنه کرده، نه کسی را بیهوده می‌شاید و نه بیجا مورد مذمت قرار می‌دهد که از بعضی جهات با بیهقی نکات مشترک دارد و البته از تاریخ‌های ایرانی، تاریخ عالم آرای عباسی تا اندازه‌ای جانب حقیقت را گرفته است. در بین مورخان اسلامی هم کم و بیش یافت می‌شوند وقایع نگارانی که به امانت و درستی توجه داشتند چون ابن طباطبای معروف به طقطقی که کتاب مشهور وی «سینه الفضلاء» معروف به «الفخری» با نام «تجارت السلف» بفارسی ترجمه و تاکنون دوبار به چاپ رسیده است و اینچنین است کتاب «تجارب الامم» از ابوعلی مسکویه درباره ضعف دولت آل بویه و غلبه غزنویان بر بلاد شرق و سقوط آل سامان. ولی تاریخ بیهقی چیز دیگری است. اگر هر دوره‌ای از تاریخ یک بیهقی می‌دانست که زوایای تاریخ را اینچنین به تسلاهای بعد منتقل می‌کرد شاید روزگاران بهتری برای این قوم آریسانی رقم می‌خورد. قدر مسلم اینست که تاریخ بیهقی بهترین و کاملترین تاریخ زمان مسعود است. در هیچیک از مدارک تاریخ غزنوی از قبیل «عینی» و «گردیزی» و «طبقات ناصری» اینهمه اطلاعات زنده و قابل اعتماد به دست نمی‌دهد و بهمین دلیل این کتاب می‌تواند مآخذی سالم برای مقابله و تصحیح مورخین دیگر فرار بگیرد. توصیفی که بیهقی در تاریخ خود از سلطان محمود ملقب به یمن الدوله کرده فقط قسمتی است از کتاب بزرگش که به قول میرخواند درسی جلد بوده و گویا عنوان «جامع

تاریخ آل سبکتکین» را داشته است. و شرح و فایع عهد ناصرالدین سبکتکین موسوم است به «تاریخ ناصری» و قسمتی که مربوط به فرزند سلطان محمود، مسعود می‌باشد «تاریخ مسعودی» نام گرفته است.

در حقیقت بیهقی متولی زبان و فرهنگ مستغنی فارسی است که روزگاری از کرانه غربی قسطنطنیه تا سواحل شرقی دریای چین و از فراز ماوراءالنهر تا اعماق دکن قلمرو قدرت‌نشین بود. این بطورطه در دریای چین غزل سعدی می‌شنید و سید اسمعیل حسرانی در ولایت خوارزم ذخیره خوارزمشاهی می‌نوشت و مولوی در قونیه بانگ شمس من و خدای من سر می‌داد و به شعر حافظ شیراز سه جثمان کشمیری و سرکان سمرقندی دست افشانی می‌کردند و نخبه‌گانی چون شهریار هند با آن سرزمین‌های پهناورش، شاه خوارزم یا همه جلال و جبروتش، امیران نامدار و با فرهنگ سامانی با آن بزرگمنشیاها و آزدگی‌ها، همه و همه بستنیان این فرهنگ و ادب فارسی بودند. حال غیر غم همه او صافی که می‌توان در حق تاریخ بیهقی منظور کرد، کمتر از آنچه استحقاق داشته تاکنون مورد استفاده قرار گرفته است و بی‌یقین اگر کسی آغاز بخواندن این تاریخ نمود آنچنان موانعتی حاصل می‌شوند که مفارقت ممکن نگردد.

در شکر غلظت جوسطوطی هر که خواند این کتاب همین سخنان ای‌خواجه تا برقول من ایمان کنی «ادیب پیشاوری»

■ در یک دیدگاه کلی روند کار بیهقی را از آنچه از تاریخش باقی مانده، می‌توان به سه بخش تقسیم کرد.

۱ - مشاهدات شخصی

۲ - نظریه‌های شخصی

۳ - اطلاعات مکتوب از افراد معتمد

و از چگونگی یافتن این سه بخش می‌توان به سبک کار او پی برد.

۱ - مشاهدات شخصی:

بیهقی جوان بود که بغزنین سفر کرد و

نیست. آنانکه با ما به امل بودند اگر این نصوص بخوانند و داد خواهند داد بگویند که من آنچه نیشتم برسم است.» و این نشان می‌دهد که ایمان بیهقی به درک و کشف حقیقت و بیان آن، انگیزه همه تلاشها و دقتهای اوست. بهمان گونه که «پولی بیوس» تاکید می‌کند اگر حقیقت را از تاریخ بگیرند جز قصه بی‌فایده‌ای بجا نمی‌ماند. و بواقع سراسر تاریخ بیهقی مشحون از حقیقت است و حتی خود او خاطر نشان می‌کند که «در تواریخ چنان می‌خوانند که فلان پادشاه فلان سال را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز جنگ یا صلح کردند و این آنرا یزد و بر این یگذشتند، اما من آنچه واجب است بجای آورم» که این واجب همانا بیان حوادث و رویدادهای است بر سبیل حقیقت و امانت. و می‌نویسد «من که این تاریخ پیش گرفتم، التزامی این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم یا از معاينه من است یا از سماع درست از مردی ثقه» و زمانیکه سلطان مسعود در دنداندان شکست می‌خورد و می‌خواهد به خانان ترکستان نامه بنویسد نظر بیهقی را می‌پرسد. می‌گوید: «که باید حقیقت را نوشت و نه به معنای سخن گفت و مسعود این حرف را می‌پسندد و استقبال می‌کند. سلطان محمود هنوز زنده بود که مسعود را بجاانشی برگزید ولی پس از مرگش محمد پادشاه از آب درآمد. درباریان یا نوطه محمد را عزل و مسعود را بجای آن نشانند. این جابجائی بسادگی انجام نمی‌پذیرد و داستانهای در پی دارد که دربار مسعود را به کانونی از نوطه و جاسوسی، هرج و مرج و تضاد تبدیل می‌کند. کینه‌توزان و نلافی‌گران بازاری بر رونق می‌یابند. کشمکش عجیب بین طرفداران محمد «پدریان» و طرفداران مسعود «پسریان» پدید می‌آید. پسریان کمر به تباهی دار و دسته محمد می‌بندند و بیهقی می‌گوید: «این قوم نوحاسته نخواهند گذاشت که از پدریان یک تن بماند» به قول احمد میبندی که دومین شخصیت کشور بحساب می‌آید» قومی

بدربار سلطان محمود راه یافت. ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت محمود غزنوی او را درک کرد و به خدمت کار دیوانی گماشت. پس از مرگ محمود در دوران کوتاه سلطنت امیر محمد، فرزند کهنتر محمود عهده دار دبیری دیوان رسالت گردید و با روی کار آمدن مسعود پسر بزرگتر مسعود، وی در معرض همه فزازه‌ها و نشیبها قرار گرفت. چون مسعود پسال ۴۵۲ ه. ق کشته شد عبدالرشید فرزند دیگر محمود به سلطنت رسید در این عهد به سعایت در باریان اموال بیهقی را ضبط و او را مورد آزار و اذیت قرار دادند که خود سرگذشتی جدا دارد. زمانیکه عبدالرشید کشته شد بیهقی از زندان ترخیص و از آن پس عظای شغل دیوانی را به لغزش بخشید و گونه عزت‌گزید و به کار این تاریخ مشغول شد. در حقیقت سبک کار بیهقی تجاری را به او آسوخ و آنچنان او را در کوره دگرگونیا و پستی و بلندیهای روزگار خویش پخته کرد که تاریخش سراسر گواہ آن است و با اینکه یکی از جهات نگارش این تاریخ یاد کردن خاندان غزنوی به نیکی است و بر آن است تا بزرگیها و بزرگمنشیهای محمود و مسعود را قلم بزند، اما از طریق کار خویش دور نمی‌افتد و راه گزافه پیش نمی‌گیرد و مرگ حسرتک وزیر خود شاهد بر این موضوع می‌باشد. در مرگ حسرتک، او حاصل مشاهدات خود را بی‌کم و کاست به رشته تحریر می‌کند و با انصاف تمام مورد را شرح می‌دهد بدون اینکه فکری از گلابه‌مندی و با ناخشنودی این خاندان در سر راه دهد. وقتی لشکریان مسعود به امل می‌رسند و آنهمه ستم روا می‌دارند، دقایق کار از زیر قلم بیهقی رد نمی‌شود و با همه احترامی که به مسعود دارد او را محترمانه سرزنش می‌کند که «بابشی در چنین ابواب تثبیت فرمودی» و در حال عذر می‌خواهد و می‌گوید: «... و سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می‌رود ولیکن چه چاره است، در تاریخ محابا

ساخته‌اند از محمودی و سمودی و به اغراض خویش مشغول. ایزد عز و ذکوه عاقبت به خیر کتاد «قتل ناجوانمردانه حسنگ وزیر، محاکمه مظفر ظاهر عامل پوشنگ، مفضوب فراز گرفتن حاجب علی قریب، امیر یوسف (عموی پادشاه و پدر زن محمد)، احمد پالنگین، اثرتنانش و حتی شخص یوسهل که از ملازمان و نزدیکان امیر مسعود بحساب می‌آمد همه گواهی است بر هرچ و سرچ در دستگاه مسعود که بی‌هقی نمائشگر آن بوده است. و هر یک را در جای خویش نیکو شرح می‌دهد. بی‌هقی نیز نظاره‌گر اوج روزگار مسعود و زوال کار او بوده است. او شاهد بوده که در روزهای اول همه چیز بنفع مسعود تمام می‌شد. تا جاییکه «هر روز او را بشارتی می‌بودی ارسال نامه‌ای از طرف «حیره ختلی» عمه مسعود از غزنین به اصفهان و مطلع کردن مسعود از پادشاهی برادرش، پذیرفتن طرح صلح پیشنهادی مسعود به وسیله آل بویه و مقبول واقع شدن آن، دریافت منشور از طرف خلیفه القادر بالله و اظهار خرسندی او از مسعود، گردن نهادن مردم ری پادشاهی او را، سرکوبی اشرار و سینه سالار ری، «حسن سلیمان» دستگیری محمد بدون خونریزی و محبوس نمودن او در قلعه «گوتهیز نکینا باد»، تسلیم کامل مردم خراسان، تجلیل مردم نیشابور که به قول بی‌هقی «باین ملک تشنه بودند» انقیاد فرماندهان و سالاران ولایات و ذهها بشارت دیگر نا

جائیکه خود مسعود در ری به ظاهر دبیر می‌گوید: «ای طاهر، چون سعادت آید همه کارها فراخور یکدیگر آید» و چون بخت سابه خود را فرو ببلعد به قول بی‌هقی «ناچار همه تدبیرها خطا می‌افتاد»

چو آید بسوئی توانی کنیید  
چو برگشت زنجیرها بگلد

دیگر مسعود بخت برگشته مانده بود و کوه مشکلات، بر او از منجیق فلک سنگ فتنه می‌بارید. دیگر جزئی‌ترین مورد در برابرش مشکلی بزرگ می‌نمود.

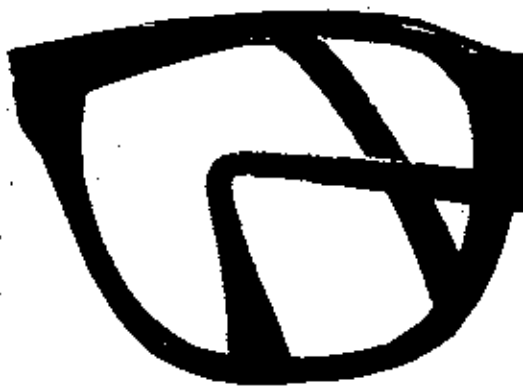
شکست لشکر صد هزار نفری او در دندانقان، مرگ فرزندی امیر سعید، قتل عبدالجبار پسر احمد وزیر با جهل تن از یارانش در خوارزم، روی آوردن مردم نیشابور به ابراهیم بنال و طغرل که از سرکردگان سلجوقیان بودند همه و همه در چشمهای تیزبین بی‌هقی نشست و با قلم توانایش بهم پیوسته است. وقتی لشکریان مسعود برای مقابله با سلجوقیان به مرو می‌روند می‌نویسد «کوس بزدند و امیر بر نشست و راه مرو گرفت اما متحیر و شکسته دل می‌رفتند راست بدان ماند که گفنی باز پشیمان می‌کشند. گرمایی سخت و تنگی نفقه و علف نایافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن، در راه امیر برچندین بگذشت که اسبان می‌کشیدند و می‌گریستند، دلن پیچید و گفت: «سخت تپاه شده است حال این لشکر» و می‌بینم که از هر کلمه این اثر بوی شکست به مشام می‌رسد. بواقع اگر اینهمه رویدادهای رنگارنگ نتواند برای آیندگان آینه عبرت و تجلی معرفت باشد جز اینکه چند سطر از کتابی را انتقال کند بهره دیگری نخواهد داشت و به قولی:

این همه شوکت و ناموس شهان آخر کار  
چند سطری است که بر صفحه دفتر گذرد

۲ - نظرهای شخصی

یکی از بخشهای برجسته تاریخ بی‌هقی

مجموعه تمثیلها و داستانها و تحلیل‌های شخصی وی است که هر کجا لازم دانسته آورده است. نظریه‌های شخصی را می‌توانیم بدو دسته تقسیم کنیم اول آنهاست که به عنوان حاصل یک تحلیل پس از یک رویداد ذکر می‌شود. در این مورد اندک ضعفی وجود دارد و آن اینکه مسائل به‌طور دقیق مورد تجزیه و تحلیل قرار نمی‌گیرد و اغلب به قضا و قدر و واگذار می‌شود. او معتقد است که «بنا قضا مغالبت نرود» در واگذار کردن حوادث به قضا و قدر می‌نویسد: «خردمند آن است که خوبشن را در قبضه تسلیم نهد و برحول و قوت خویش و قدرتی که دارد اعتماد نکند و کارش را به ایزد عز ذکوه بازگذارد و خیر و شر و نصرت و خطر از وی داند» دوم سخنانی است که پس از هر واقعه ذکر می‌کند تا برای خواننده درس عبرتی باشد. این فسیل جملات اکثراً غیر مستقیم به کار می‌رود تا در خواننده تاثیر عمیق بجای گذارد؛ برای مثال: «خردمند ..... اگر یک لحظه از قبضه توکل بیرون آید و کبر و بطر را به خوبشن راه دهد، چیزی بیند به هیچ خاطری ناگذشته و اوهام بدان نارسیده و عاجز مانده آید» در مورد رونق آبادی نیشابور مستقیماً خواننده را به بی‌اعتباری دنیا هشدار می‌دهد: «تا خوانندگان را هفر گردد که دنیای دورنگ به نیم پشیز نیرزد» در مورد مکافات که انسانهای بدکاره و ستمگر در پی خواهند داشت می‌نویسد: «هنر بزرگ آن است که روزی خواهد بود جز او مکافات را در آن جهان و داوری عادل که از این ستمکاران داد مظلومان بستانند، و اگر نبود دل و جگر بسیار کس پاره شدی» و باز در مورد حرص و آز مردم می‌گوید: «سخت عجب است کار گروهی از فرزندان آدم علیه‌السلام که یکدیگر را بر خیره می‌کشند و می‌خورند از بهر حطام عاریت را و آنگاه خود می‌گذارند و تنها به زیرزمین باو بال بسیار، در این چه فایده است؟ کدام خردمند





این اختیار کنند؟» در مرگ فرخ زاد: «فصلی خواهم از دنیای فریبده، به یک دست شکر پاشنده و بدیگر دست زهر کشنده، گروهی را به محنت آزموده و گروهی را پیراهن نعمت پوشانیده... و او را از چندان باغ‌های خرم و بناها و کاخ‌های جد و پدر و برادر چهار پنج گز زمین بسنده کرد و خاک بروی انبار کردند.»  
 در مرگ احمد حسن میبندی: «همه سر کاروان گاهیم و پس یکدیگر میرویم و هیچ‌کس را اینجا مقام نخواهد بود، چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند و در مورد برابری مرگ درویش و توانگر می‌آورد: «که درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه نعمت، چون مرگ فراز آید از یکدیگر بازنشان توان شناخت» به قول سعدی:

ای پادشاه وقت، چو وقت فرا رسد تو نیز با گدای محلت برابری پس از مرگ عراقی دیر می‌نویسد:  
 «تعجب بدانم از حال این دنیای فریبده که در هشت و نه سال این مرد را بر کشید و بر آسمان جاه رفت و بدین زودی برد و ناچیز گشت» و جای دیگر می‌گوید: «سخت بزرگ حماقتی را که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند» و با: «نوشته‌کنین لواجی اگر بدکرد خود بچشید».

۳ - اطلاعات مکسب از افراد معتمد:  
 بیهی عائق کار خویش است و آنرا با بهای اندک سودا نمی‌کند چرا که او در کاری بزرگ دست زده است. همان‌طور که در مورد مشاهدات خود اغلب برای اعتماد بخشیدن بخواننده زمان و مکان رویداد را تصریح می‌کند و غالباً حضور خود را اعلام می‌نماید تا خواننده اعتماد کامل بر هر سطر تاریخ او داشته باشد در مورد اطلاعات مکسب از افراد معتمد نیز چنین وسواسی را دارد. البته این وسواس نیست بلکه نوعی است نحسین بر انگیز که خمیر مایه‌اش عشق است و حقا که

بیهی و تاریخش بهم آمیخته‌اند. «من میخواستم که این تاریخ بکنم و هر جا نکته‌ای بود در آن آویختم» و گوئی هر واژه تاریخ مسعودی از نفس شوق او جان گرفته و امروز پس از هزار سال نقل انجمن است. و همین حقیقت گرائی و صدق خواهی او است که در نگارش این همه فراز و نشیب و اوج و حسیض یک وجب از گلیم عدل و انصاف قدم فراتر ننهاد و داد سخن را آنگونه که باید داده است و بدین سبب است که شکوه بیهی در گل‌آباد ادب فارسی و سراسر تاریخ این سرز و بوم سایه افکنده است.

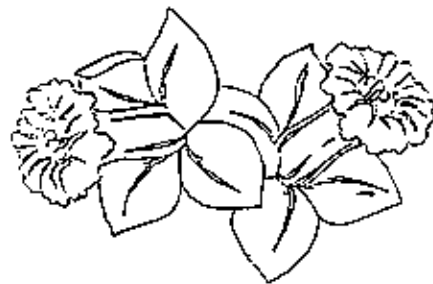
می‌نشانم سر ایمن دستان که بهر داستان کاغذی گیری بدست و روضه رضوان کنی (ادیب پیناوری)

آری به قول هم او از سخن، سخن شکافت. درباره کسب اخبار از افراد مورد اعتماد می‌نویسد: «افکار گذشته را دو قسم گویند که آنرا سه دیگر تناسند: یا از کسی بیاید شنید و یا از کتابی بیاید خواند و شرط آن است که گوینده باید که نفع و راستگویی باشد و نیز خود گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آنرا که گفته‌اند: «لا تصدقن من الاخبار ما لا یستقیم فیه الراهی و بازار در این مورد بصراحت می‌گوید: «و من که این تاریخ پیش گرفته‌ام التزام این قدر بکرده‌ام تا آنچه نویسم با از معاینه من است یا از سماع درست از مردی نفع».

در مورد ولعهد شدن مسعود در زمان محمود

می‌نویسد: «... و همیشه می‌خواستیم که آنرا بشنوم از مستعدی که آن را برای العین دیده باشد و این اتفاق نمی‌افتاد» می‌بینم که جعفر بی‌گیر حقیقت بوده. مگر ممکن است درباره امری چنین بزرگ شایعانی وجود نداشته باشد اما مهم آنست که هیچ‌کدام با طبع خردمندانه بیهی سازگار نبوده است. در عروسی دختر باکالیچار بیهی نمی‌توانست بحرم راه باید تا شاهد جهیز و چگونگی عروسی باشد در چنین حالی از «ستی زرین مطربه» که از نزدیکان و معاشران سلطان مسعود به حساب می‌آید چگونگی را جو یا می‌نود: «کونک را چنان بیاراستند که سستی زرین مطربه و عندئیب مرا حکایت کردند که به هیچ روزگار امیر آن تکلف نکرده بود و نرفته» کسانی که بیهی از آنها کسب خیر می‌کند بقیعین مورد اعتماد هستند چون نام و نشان و حتی درجه اعتماد هر یک را ذکر می‌کند: «وز بومنصور مستوفی شوم و او آن نفع و امین بود که موی در کار او نتوانستی خزید» و اغلب با جمله از... شتووم «عبارت و مطالب مورد توجه که شخصاً به آنها دسترسی نداشته را آغاز می‌کند برای نمونه:

و از خواجه بونصر شتووم گفتم: «مرادر این هفته یک روز سلطان بخواند و خالی کرد و گفت این کارها بکروه شد بحمدالله و منه» و با «از استاد عبدالرحمن قوال شتووم که چون لشکر از تگینا باد سوی هرات رفتند، من و مانند من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی بی را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده و غارت شده و بی‌نوا گشته» و جانی دیگر می‌نویسد: «از مسعودی شتووم، و کیلی در، که خوارزمشاه سخت نومید گشت و به دست و پای بُرد اما تجلدی تمام نمود تا بجای نیارند که وی از جای شده است» و با «من که برالفضلم به نیشابور شتووم از خواجه ابومنصور تعالی... و وی گفت که روزی در مجلس شراب بودیم و در ادب سخن می‌گفتم»



پیش گفتار

اگر شعر و ادب فارسی، یعنی همان نظم و نثر فارسی را یک محصول هنری بدانیم، و با کمی چشم‌پوشی، از یک سو، و ژرف‌نگری به آثار ادبی سرزمین‌مان، از سویی دیگر، درمی‌یابیم که در میان آثار ادبی ما، سوزنه شعر فارسی، هستند آنهایی که از ویژگیهای هنری به معنی سویی آن، برخوردارند یعنی، در حقیقت دارای زیباییهای صوری و معنوی ویژه‌ای می‌باشند. این گمان و سنجش، با توجه به زمان آفرینش آثار و دوره تاریخی و شرایط ویژه حیاتی به وجود آورندگان آنها، برای ما قابل ایراد می‌باشد.

مطالعه و بررسی دوباره شعر و ادب فارسی، برای ما خواستاران و آموزگاران ادبیات بسیار ضروری است. این ضرورت و بایستگی را از این جهت مطرح می‌کنیم که شعر و آنچه تاکنون به نام «ادب» در جامعه ما معرفی شده است، با تأسف، کمتر توانسته است در دشواریهای زندگانی و حل مسایل و مصایب اجتماعی به ما شناخت و آگاهی بدهد.

معنی این سخن، این نیست که شاعران و اندیشمندان سخنور ما، نتوانسته‌اند ارزشهای گوناگون زندگانی خود و اجداد ما را در گذشته، دریابند و با خدای ناخواسته، آثار آنها، بیان‌کننده حقیقت‌های زندگانشان نیست. بلکه اگر زرف بنگریم و بیشتر ببینیم، درمی‌یابیم که تنها ما هستیم که در طول تاریخ بر غبار گذشته زبانمان، ندانسته‌ایم، با نخواستهایم، و با به درستی نتوانسته‌ایم آن گونه که شایسته است ارزشهای والای آن آثار را بشناسیم. شاید بتوان به دیگران که می‌انگارند بعضی از آثار ادبی و تلاشهای فرهنگی زبان فارسی، هیچ

یارتایی از رودر روی، و مواجهه آدسان ما رویدادهای اجتماعی و دگرگونیهای زمانه خودشان ندارند، حق داد، ولی، آیا همه آثار ادبی و مجموعه‌های اندیشه‌های بزرگان و فرهنگ و ادب ما، چنین اند؟ بی‌شک، نه. این را همه ما می‌دانیم که خواندن یک شعر، تا چه اندازه تأثیر انگیز و تحرک‌آفرین است. البته اگر به درستی خوانده و فهمیده شود، این را همه ما می‌دانیم که خواندن متنی مولوی، یا گلستان و بوستان سعدی، چه سان ما را به اندیشه و کار و تأثر وامی‌دارد. مگر جز این است که ما خود را در تجربه‌های خود و بدرائشان را در این کتابها می‌بینیم. مگر شعر و ادب ما، و آنچه از کوشش‌های فکری و فرهنگی انسانهای دلموخته، در این سرزمین به جا مانده است، محصول تجربه‌ها و کنش‌ها و واکنش‌های صاحبان آن تجربه و تلاشها، نیست؟

براستی، ما تا چه اندازه از ارزشهای روان‌شناختی و اخلاقی و از همه مهمتر، زیبایی‌شناختی شعر و ادب زبان فارسی آگاهی داریم؟ به یقین، ما اثر پرورشی و تربیتی و پیش‌دهندگی این آثار را انکار نمی‌کنیم. ولی پرسش این است: چرا در ارزیابی ادب فارسی و نزدیکتر شدن و محرم‌گشتن با آن، تاکنون درنگ کرده‌ایم؟ اگر هم تلاشی صورت گرفته است، چرا پس از گذشت این همه مدت هنوز بسنده نیست؟ چرا نشسته‌ایم؟

این را هم فراموش نکنیم که هدف ما از ارزیابی ارزشهای هنری در ادب فارسی، متزوی کردن و با خدای ناخواسته بی‌اعتبار کردن سنت‌های ادبی و ارزشهای فکری و



## ارزشهای هنری در ادب فارسی

ع - مؤلف: محمد میر دیرستانهای تهران

میراث‌های فرهنگی گذشته فارسی نیست. پژوهش نوین ما، در اول برای آشنایی بیشتر با ذهن و ذوق و زبان شاعران و ادیبان، و تعیین چیدمان هویت و مقام ادب فارسی است. در مرحله دوم، ارزیابی و آموزش آن چیزهایی است که در فرهنگ و ادب ما، ارزش هنری دارد و ما آموزگاران ادبیات، کمتر به آنها توجه کرده‌ایم. اکنون ما می‌خواهیم «ادب» را بهتر بگوییم؛ «کاغذهای زر» سرزمین خود را در بازار هنر، به مفهوم تازه آن، تماشا کنیم، و اگر بتوانیم بسنجیم

در باره هنر و ویژگیها و عناصر سازنده آن نوشته‌ها و کتابهای فراوانی به چاپ رسیده است. این کتابها، در بردارندهٔ بینش‌ها، اندیشه‌ها و روشهای گوناگون هنرمندان جهان، در سرزمین‌های دور و نزدیک ماست. از آنجا که موضوع پژوهش ما، تنها ارزیابی هنری ادب فارسی سرزمینمان است، بحث و بازگویی نظریه‌ها و عقیده‌های اندیشمندان جهان را، برای فرصت‌های دیگر می‌گذاریم و می‌کنیم با بیانی ساده — نه ایجاز محض، و نه اطاب — بلکه با رعایت اصل «اعتدال» در حد درک و فهم خودمان، آنچه در بارهٔ ارزشهای هنری در ادب فارسی، می‌دانیم و می‌اندیشیم، برای شما عزیزان بگوییم. یادآوری این نکته را بایسته می‌دانیم که آنچه به نظر شما می‌رسد، از به یادداشته‌ها و محفوظات نگارنده است، و از این که به علت دست نیافتن به منابع و مآخذ و نبودن مجال بازبینی مباحث و شواهد، نتوانستیم در بانوشت‌ها، بادی از آنها بکنیم. شرمندیم. امیدواریم در یافت‌ها و گفته‌های اندک ما، جای این کاستی را پر کند.

دیگر این که، موضوع رشته بحثهای پژوهشی ما در این جا، تنها ارزیابی هنری شعر گذشته فارسی است، و نه نثر. امید است که پس از پایان این بحث، بتوانیم در بارهٔ ارزشهای هنری نثر فارسی هم، آنچه می‌دانیم و فرا گرفته‌ایم، برایتان بگوییم. ان شاء الله

## ۱. «ارزش» در شعر و شاعری

معنی واژه «ارزش» که از مصدر «ارزیدن» است، در زبان فارسی برابر است با «شایسته» و «سزاوار بودن» و جود همین شایستگی و زیبایی است که چیزها را دارای قیمت می‌کند. بنابراین می‌توان گفت که ارزش شعر هم در لایق بودن و سودمندی آن نهفته است: نی سینگ کز چه گباهی رسد در شکرش بین که کجاسی رسد

کرد؛ برای تعیین و تبیین لیاقت دانش و زیبایی شعر فارسی، به چه چیزهایی نیاز داریم؟ این جااست که در آغاز باید به تعریف درست و هنری شعر فارسی، و این که آیا نظم و نثر مظلوم ما، دارای مایه و پایهٔ هنری به مفهوم نوین آن است یا نه، بپردازیم.

## ۲. آیا شعر، هنر است؟

آنچه ناکتون از مردان اهل هنر شنیده‌ایم این است که هنر، فرزند زندگی صاحب

● براستی، تا چه اندازه از ارزشهای روان‌شناختی و اخلاقی و از همه مهمتر، زیبایی شناختی شعر و ادب زبان فارسی آگاهی داریم؟

● در ارزیابی هنری شعر فارسی به میزان و پیمانهای و یا به معیاری دقیق نیازمندیم تا بتوانیم ارزشهای ادبی را با آن اندازه بگیریم.

هنر است. یعنی هنر چیزی است که به زندگی هنرمند و همزیستان او، افزوده شده است، همین مفهوم افزایش ما را به معنی «آراستگی و کمال» نزدیک می‌کند. که این مصداق هنر است.

از جمادی مردم و نامی ندیم  
وزنما مردم به حیوان نرزدیم  
مردم از حیوانی و آدم ندیم  
بس چه ترسم؟ کسی زسردن کم ندیم؟  
حمله دیگر بمریم از بشر  
تا برارم از ملائک برروتر  
بار دیگر چون ملک قربان نوم  
آنچه اندر و هم نباید آن نوم  
بس عدم گسردم، عدم چون ارغنون  
گوییدم: انالیله راجهون (۳)

آب صدف گرچه فراوان بود  
ذُر ز یکی قطره باران بود  
آیا «ارزش» همان شکر شعر نیست؟ البته مقصود ما از سودمندی شعر، بیشتر ارزش معنوی و جمال باطنی آن است.

ما در ارزیابی هنری شعر فارسی، به یک میزان و پیمان، یا بهتر بگوییم، به معیارهایی نیازمند هستیم، تا بتوانیم ارزشهای ادبی را با آنها اندازه بگیریم. البته قصد ما در این نوشته ارزیابی ارزشهای کهنه و فرسوده نیست، بر این تلاش هم نیستیم که نقدی همه سویه و تفسیر و تحلیلی از شعر و ادب گذشته فارسی به دست دهیم، ما می‌خواهیم به دور از تصنع و تعصب، راههایی برای یک ارزیابی طبیعی و واقعی در قلمرو شعر و ادب فارسی، نشان دهیم. شاید بتوان مفهوم بالا را این گونه بیان

● شعر با آنکه مایه جسمانی دارد، خود یک مقوله روحانی است.

● هنر، فرزند زندگی صاحب هنر است.

● شاعر باید در آرایش و پرداخت بیان و کلام خود، نیرومندی و مهارتی بایسته به دست آورد.



هنر باید آدمی را به اصل برساند. هنر باید آدمی را به خدا برساند. این راز ابدی شدن هنر و هنرمند است. (۵) شاید دیگران بیان بین‌های بالا را در این جا، چندان مناسب ندانند. ولی برای ما که در همه چیز خدا را می‌خواهیم و در همه جا او را می‌جوئیم، در هنر هم به آفریننده اصلی هنر و زیبایی می‌اندیشیم. این روش و پیشش ماست. کیست که اصالت آفرینی هنر را انکار می‌کند؟ ببینید. چگونه هنر، انسان سنگ را به گیاه و گیاه را به پرند و پرند را به فرشته تبدیل می‌کند؟

سحرآمیزی و اعجاب انگیزی هنر هم همین است. از سنگ، فرشته؟ این است نیروی الهی هنر. این است مفهوم کامل کنندگی و پانگ کمال شعر. این است معنی درست و حقیقی شعر و هنر. با این وصف، آیا شعر و هنر نمی‌تواند به روح و روان و جان آدمی، فراخی، عظمت و بلندمرتگی بخشد؟ اینها همه، نشانه سودمندی و لباقت شعر، و نیروی آراستگی و هنری آن است. ارزش هنرمند و شاعر هم در آفرینش همین سودمندی و آراستگی است. *قَدْ رُكِّلَ امْرِي مَا يُحِبُّهُ (۳)* و این چیز، می‌تواند شعر باشد. می‌تواند رشد دهنده و آگاه کننده، و در نهایت کامل کننده باشد. *كَمَالُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَقَبِيئَتُهُ فَضْلُهُ. (۴)*

### ۳. ارزش شعرهای فارسی

می‌دانیم که شعر، با آن که مایه جسمانی دارد، خود در اصل، یک مقوله روحانی است. یعنی، از اثر پذیر و انگیزش احساس و نیروی ذهنی شاعر، پیدا می‌شود. به این صورت که تا شاعر، انگیزه نشود و حال و رفتار و کردار ویژه‌ای پیدا نکند، نمی‌تواند شعر بنویسد، باید درون، آشفته شود؛ موج زند و دگرگون و متلاطم گردد، تا فریادی بلند شود، باید چیزی در سینه شاعر بسوزد و در عمق جان و نهاد او سوزشی پیدا شود، تا زمزمه‌ای بر لب آید و جرقه‌ای بر کاغذ نشیند.

کی شعر تر انگیزه خاطر که حیزین باشد یک نکته در این معنی گفتیم و همین باشد هر کونکند فهمی زین کلاک خیال انگیز نقش به حرام از خود صور تگر چین باشد

پس، برای درک و فهم این واقعیت خیال انگیز، چه کار باید کرد؟ باید روح را همراه جان، بالوده و گسترده کرد. باید درون را هم مانند بیرون از ناروایی‌ها و ناشایستگیها، زدود. ممکن است برسید، چگونه؟ این را می‌دانیم که شعر، یک واقعیت است، یعنی، چیزی است که وجود دارد و چه بخواهیم و چه نخوایم، به وجود آورنده این چیز هم - که شعر باشد - به ناچار موجود است و از میان رفتنی نیست. شاعر، برای به دست آوردن نیروی فراگیری و درک، باید آموزش ببیند، تجربه کند، عمر بگذراند و تلاش کند تا بتواند حقیقت‌ها و واقعیت‌های جهان را تصویر کند. کوشش همیشه شاعر است که می‌تواند اندیشه شعری و هنری را در مغز او گسترش دهد و او را توانا کند تا واقعیت‌های حیثش را بهتر نشان دهد. کسی که چنین کند، به یقین، دلی دانا و زبانی گویا خواهد داشت. *أَيُّهُ الْبَلَاغَةُ قَلْبُ غَفُولٍ وَ لِسَانٌ قَائِلٍ. (۵)*

این گونه است که ما شعر نوشتن را نوعی «نشان دادن» می‌دانسیم، و نشان دادن را یک «نمایش» و «تجلی» می‌انگاریم. اینها را ما از زبان بزرگان شعر و ادب هم شنیده‌ایم. پس، بنا بر مفاهیم بالا، شاعر باید در آرایش و پرداخت بیان و کلام خود، نیرومندی و مهارت‌های بایسته را به دست آورد. این جاست که مقوله زیبایی شعر، مطرح می‌شود. خوب، بینیم، چیزهایی که شعر را زیبا می‌کند، یا در حقیقت آنچه به شعر «ارزش» می‌دهد. چیست؟ این را هم در آغاز اشاره می‌کنیم که زیبایی، یک بخشش الهی است. زیبایی، یک جلوه ازل است و زیبایی‌های هستی و آفریدگان عالم، نمادی از بی‌کرانگی نیروی زیبایی



شناختی آفریننده عالم است. **إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ، وَيُحِبُّ أَنْ يَرَى أَنْثَرَ النَّمِيَةِ عَلَى عَيْدِهِ.** این جاست که می‌فهمیم چرا در ادعیه و روایات دینی ما این اندازه به تسبیح و تکبیر و تحمید خدای بزرگ و بلند مرتبه، پرداخته شده است. حق هم است. برای این که هیچ زیبایی و جمالی برتر از عظمت و نظم هستی نیست. باید شکوه و نمود و نقش پایان ناپافتنی ازلی را یافت. هر یک از این زینت‌های آفرینش، خود گواه آفریننده آن است.

زان مایه که طبع‌ها سرشت ما را ورقی دگر نمودند تا درنگریم وراز جویمیم سررشته کار بازجویمیم بینیم زمین و آسمان را جویمیم یکسایک این و آن را کسایم کاروکیایی از بی‌جیت او کیست؟ کیای کار او کیست بر هر چه نشانه طراز است ترتیب گسواد کارساز است ۷

چنین است زیبایی ازلی و نمود مطلق. چنین است: **نَجَلَى لَا يَزَالُ حَقٌّ** آفریدگار بزرگ در کتاب خود از ظرافت‌ها و لطافت‌های هستی و زیباییهای آفرینش بارها با کلمه‌هایی مانند: **جَمِيلٌ، جَبِيلًا، جَمَالٌ وَ حُسْنٌ** و کلمه‌های همانند دیگر، یاد کرده است. زیبایی در کلام خدا، آن چنان آمیخته است که هیچ دبدبدر و کاوشگری به نهایت آن نمی‌رسد. جمال و زیبایی لا یزال حق، در باطن همه چیز: حیوانات، گیاهان و سنگها و طبیعت اطراف ما، وجود دارد. منتها، ما باید آن زیبایی‌ها را پیدا کنیم. آنها را به درستی درک کنیم و به خوبی بشناسیم:

در هر چه نظر کنی به تحقیق آراسته کن نظر به توفیق

بندر که ز خود چگونه برخاست و آن وضع به خود چگونه شد راست هر نفس بدیع کسایت پیش جز صدع او در او میدیش بی‌صفتی آینه محال است هر دم که جز این زنی وصال است<sup>۱</sup>

عجب نمائنا گهی! عجب جلوه‌ای! آدمی در نظاره این همه زیبایی و ابداع، این همه نقش و نمود، چه کار می‌تواند بکند؟ جز تسبیح و تحمید، جز کاوش و کشف، راه و چاره‌ای ندارد. آری، باید درون این زرقای بی‌انتها را کاوید. کاوید و کاوید تا به مروارید، رسید. پس که بساید دل و جان نافتن تا گهری تاج نشان یافتن<sup>۲</sup> به دیوانهای شاعران زبان فارسی، نگاه می‌کنیم. یا شاعرانی که هدف و انگیزه‌شان در شاعری، گذران عمر و دریافت پاداشهای پادشاهان، و شعرشان، محصول کامروایی و دنیای بی‌درد و بی‌بارشان است، کاری نداریم. به آثار ارزشمند آن دسته از شاعران توجه می‌کنیم که احساس و اندیشه آنان همه نشان دهنده واقعیت‌های حیثشان و کلامشان: اثبات حقیقت‌های هستی و انگیزه‌های درست انسانی و الهی خود و همزیستانشان است. این را از یاد نبریم که ما ارزش شعر را در داشتن دو نیروی پایدار می‌دانیم:

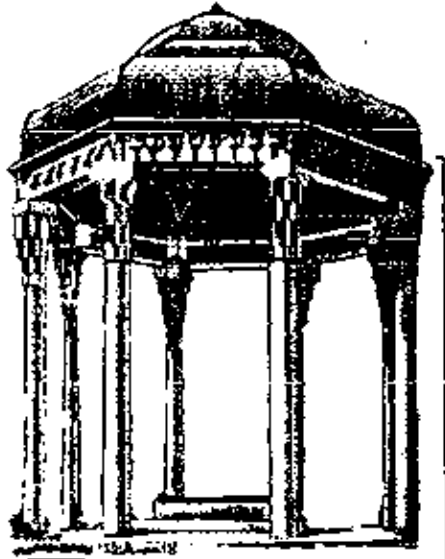
اول: نیروی انفسی شعر. دوم: نیروی آفاقی شعر، یعنی، در حقیقت، شعر، در نظر ما، در رویه دارد؛ یک رویه: خدا، و رویه دیگر، طبیعت. این چیزی است که در شعرهای گذشته فارسی به روشنی قابل درک است. یعنی، در شعرهای گذشته فارسی؛ هم احساس نزدیکی به طبیعت وجود دارد، و هم دور شدن از طبیعت و پیوستن به آن سوی طبیعت؛ یعنی، خدا. از زیبایی سخن گفتیم، و این، مقوله نازه‌ای نیست. بزرگان اندیشه و هنر، و زیباشناسان جهان، به اندازه کافی در این باره سخن گفته‌اند و کتابها نوشته‌اند - شاید آنچه ما هم در این پژوهش می‌گوییم، همان چیزهایی است

که آنها گفته‌اند. به هر روی، هر چه هست؛ گفتی و شنیدی است. حقیقت را باید گفت؛ از هر که و از هر چه. تنها حقیقت است که زیاست.



زیبایی در شعر، آن مغناطیس و کهربایی است که ما را به طرف خود می‌کشاند، مجذوب می‌کند و می‌فریبد. زیبایی آن اکسیری است که ما را به گونه‌ای جادو می‌کند، که در بست، مطلوب شعر می‌شویم، و شعر، مسخر ما می‌گردد، و راه پیش و پس ما را می‌بندد، در آخر، ما می‌مانیم و شعر، ما می‌مانیم و کهکشانی از نور اعلا و نمود مطلق. ما می‌مانیم و جمال و کمال الهی. همین، بسببایی این کشته‌ها و دگرگوئیهاست که در آدمی، حس «دوست داشتن» به وجود می‌آورد و ما را به طرف شعر می‌کشاند. تا آنجا که در بیت بیت شاعران، به جستجوی جمال و روزگار و آینده خود می‌پردازیم و چنان با شعرها، خومی گیریم که با کلام خدا.

بقیه در صفحه ۶۰



## در کنگره مرغ عرشی<sup>۱</sup>

حاشیه‌ای بر کنگره بزرگداشت شصدمین سالگرد وفات خواجه شمس‌الدین حافظ

■ حسین داری

دفتر تحقیقات

تراز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

آتش در میان<sup>۲</sup> به خاموشی گراید اما آتشی که در دل حافظ شعله کشید همچنان گرم و روشنی بخش به اینجا و آنجا گسترش یافته است مسافر کنگره<sup>۳</sup> که از تخت جمشید و نقش رستم نیز دیدن می‌کند شاهان را می‌بیند که در پناه آتشکده و در عمق کوه‌های سر برافراشته به دور از مردم - مردمی که برای تسلیم مایملک خود به عنوان هدایا فقط نقش دارند و نقش بر سنگند - خود را مدفون کرده‌اند تا اگر نتوانسته‌اند حیات را مسخر خویش کنند لا اقل جنازه‌های متفرعین خود را با متعلقات گرانبها، از تلاشی و فنانجات بخشند به این امید که بمانند، اما نماندند ولی حافظ - این از هر رنگ نعلق آزاد را می‌بیند که چه پرشتاب زندگی پس از مرگ را آغاز کرده است. و

اینک پس از گذشت شش قرن از پیروان این مرغ گلشن رضوان<sup>۴</sup> می‌بیند که چگونه مشتاقانش از شهر و کشور و از سراسر جهان به کنگره روی آورده و بر سر مفره عارفانه‌اش به تنعم ننشسته‌اند و همچون قدسیان<sup>۵</sup> انبشارش را از بر می‌کنند و صدای سخن عشق<sup>۶</sup> - این خوشترین یادگار گنبد دوار - را فراتر از هر زبان و بیانی<sup>۷</sup> با گوشت دل از او می‌شنوند. بی‌سبب نیست که از چند روز قبل از برگزاری کنگره، حافظ شناسان، حافظ پسروهان و عاشقان حافظ را شور و حال دیگری فرا گرفته است. اگر از دحام علاقه‌مندان در طبول برگزاری روز افزون است و به‌خلاف کنگره‌های دیگر که با استعداد از این و آن بخصوص از بعد از مراسم افتتاحیه درصدد حفظ آبروی کنگره بر می‌آیند؛ در اینجا شیفنگان حافظ بی‌هیچ آداب و ترتیبی با هجوم مشتاقانه خود همه چیز را تحت الشعاع خود فرار داده‌اند ای کاش از قبل، دست اندرکاران را نگرش راستین از اینهمه استقبال دست می‌داد تا اینچنین غافلگیر نمی‌شدند و ... بگذریم.

بهر حال این باور که حافظ تعلق به همه فرنها و نسلها دارد<sup>۸</sup> قوی است که جعلگی برآند. اگر تاگور - این متفکر شرقی - حافظ حافظ می‌شود<sup>۹</sup> و گونه - آن متفکر غربی - شیفته و مجذوب او، اگر از شیوه‌های کامپیوتری برای وازگان دیوانش کمک گرفته می‌شود<sup>۱۰</sup> و برای دیوانش فرهنگ سامدی ترتیب می‌دهند<sup>۱۱</sup>؛ و اگر قرنهاست که سقینه غزلش در کنار قرآن روح پرور و زینت بخش خانه‌هاست و هم اکنون حتی خردسالان با خواندن غزلهاش کنگره راه عرش می‌برند<sup>۱۲</sup> بخاطر آن است که لسان الغیب، مرز زمانها، مکانها و نسلها را در هم شکسته و این چنین در جهان حضور جدی یافته است.

اگر می‌بینیم هر کس با هر اعتقادی از ظن خود

باز حافظ می‌شود و خود را در او و غزلیانش می‌بیند و به کیش خود می‌بندد به سبب آنست که تقه آسمانی و سحر حلال او سرشار از رمز و رازها و مشابهات است.

اما راستی حافظ کیست و دردش چیست؟ انتظار می‌رفت و می‌رود که این کنگره و کنگره‌های آینده و هر نشست و سمپاری از این دست به این سؤاها که مورد نیاز مشتاقان و آزادگان جهان است پاسخ دهند و در هر حال یک نکته مهم نباید فراموش شود و آن اینست که برای شناخت حافظ دقیقاً از همان مدخلی باید وارد شد که حافظ خود وارد شده است. حافظ با درک محضر علما و فقهای عصر خویش شخصیت علمی یافته و با قرآن انس دائمی داشته است. او فردی متعهد و سحر خیز بود<sup>۱۳</sup> و در خلوت شهای نار، و ریش دعا و درس قرآن<sup>۱۴</sup> بوده است. بنابراین کسی به تماشاگاه راز<sup>۱۵</sup> او می‌تواند راه باید که همیشه را یافته و در جاتی از کمال و عرفان را طی کرده باشد و گرنه فضا و نهادهای عادی از این مقدمات و زمینه‌ها نا بجا خواهد بود و هر چه نشینند و گویند و بر خیزند نه حافظ را که خود را مطرح کرده‌اند.

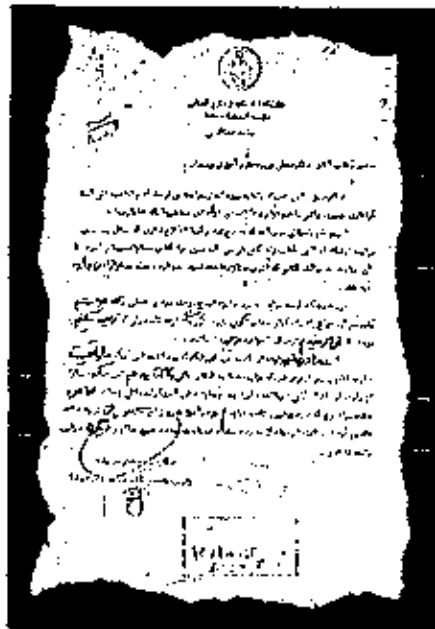
پاورقیها:

۱ - برداشتی است از کنگره بین‌المللی بزرگداشت حافظ توسط نمایندگی پونسکو در ایران که بعدت چهار روز از ۶۷/۸/۲۸ در شیراز تشکیل شد. در انتخاب این عنوان از ابیات زیر که مربوط به حافظ است کمک گرفته شد هر چند کنگره‌ها یکی نیست! من آن مرغم که هر شبم و سحرگاه زبام عرش می‌آید صغیرم و نیز:

تراز کنگره عرش می‌زنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

۲ - از آن به دیر مسافرم عزیز می‌دارند که آتشی که نسپرد همیشه در دل مسافت (حافظ)

# برتر از سکه



حضور جناب آقای دکتر نجفی وزیر محترم آموزش و پرورش:

دکتر عزیز ابن تبریک را باید روزها پیش برایت می فرستادم اما نمی دانی که گرفتاری و ببری وقتی باهم توأم شد، انسان از آدای بیشتر وظیفهها باز می ماند.

امروز هم ویلتنی پیش آمد که مصدع شدم گویا اطلاع داری که سال پیش وزارت ارشاد اسلامی کتاب زندگانی علی بن الحسین مرا کتاب ممتاز اعلام کرد و آن وزارت به مؤلف کتابی که اثرش ممتاز شناخته شود چهارده سکه بهار آزادی جایزه می دهد.

من هیچ گاه کیسه برای چنین جایزه ای ندوخته بودم همان وقت خواستم بنویسم آن مبلغ را در اختیار جناب اکرمی وزیر محترم وقت بگذارند تا به صرفی که توصیه می کنم برسد، ولی ترسیدم از قبیل «مواعید عوقوب» باشد.

۳ - عده ای از دبیران مرا سر کشور توسط سازمان پژوهش و برنامه ریزی برای شرکت در کنگره دعوت شدند و یکروز هم بازدید از تخت جمشید و نقش رستم و... داشتند همکاریهای صمیمانه اداره کلی آموزش و پرورش فارس بخصوص آموزش ضمن خدمت در این کنگره قابل تقدیر است.

۴ - غلام هفت آنم که زیر چرخ کبود بر آنسجه رنگ تعلق پسبیرد آزاد است (حافظ)

۵ - چنین نفس نه برای چو من خوش العانی است درم به گمشدن رضوان که سرخ آن چشم (حافظ)

۶ - صبحده از عرش می آمد خروشی عقل گفت قدسیان گویی که شعر حافظ از سر می کنند (حافظ)

۷ - از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند (حافظ)

۸ - یکی است ترکی و تازی در این معامله حافظ حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو داسی

۹ - نقل از سخنان افتتاحیه رئیس محترم جمهوری اسلامی در کنگره

۱۰ - نقل از خام سخنران سنگلادش، بگفته ایشان ناگور کلیه دیوان حافظ را حفظ کرده بود.

۱۱ - توسط پکنفر استاد ایتالیایی که از سخنرانان کنگره بود.

۱۲ - توسط خانمی از ایتالیا که جزو سخنرانان کنگره بود.

۱۳ - اشاره به سه کودک خردسال است که در سه روز متوالی با خواندن غزلیاتی از حافظ شور و هیجان ایجاد کردند و سپس توسط دکتر شهیدی استاد دانشگاه مورد تجلیل قرار گرفتند.

۱۴ - مراجعه شود به سخنرانی دکتر حماد عادل در کنگره

۱۵ - حافظ در کسب فقر و خلوت شبهای تار تا بسود وردت دعا و درس قرآن غم مخور و نیز:

به هیچ ورد دیگر نیست حاجت ای حافظ دعای نیست و درس صحیفات بر

۱۶ - اشاره است به کتاب ارزشمند نشانگاه راز انر استاد شهید مطهری

امروز برادری از وزارت ارشاد به من خبر داد که پرداخت این سکهها واقیعت دارد. اکنون پس از عرض تبریک وزارت شما به جناب عالی و کالت می دهم این سکهها را از وزارت ارشاد اسلامی دریافت دارید و به چهارده تن آموزگار ابتدائی (هفت خواهر و هفت برادر) که در دورترین نقطههای کشور در آموزاندن زبان فارسی موفق تر بوده اند تقدیم گردد. انتخاب باصلاحدید دستگاه شماست بنده هیچ سفارش دیگری در این بابت ندارم.

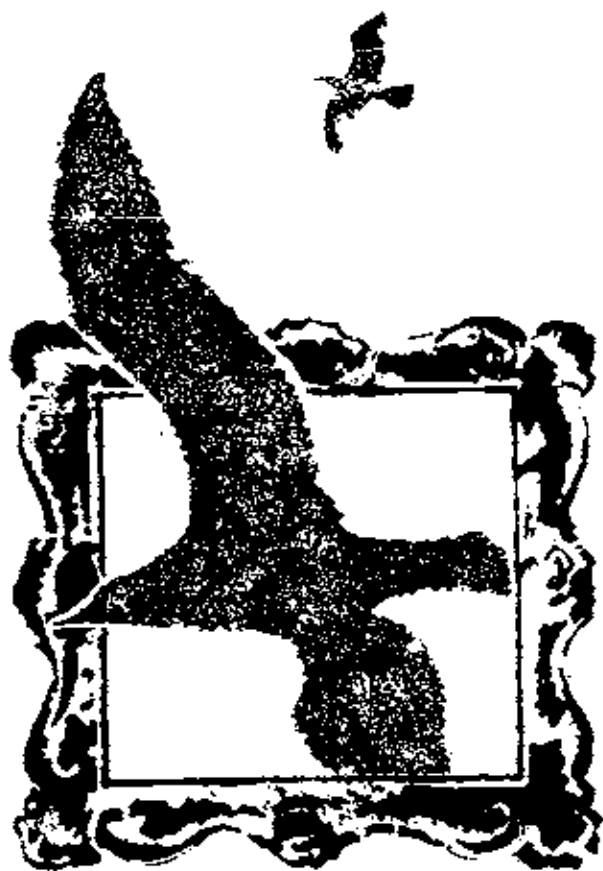
دکتر سید جعفر شهیدی  
رئیس مؤسسه لغت نامه دهخدا

استاد بزرگوار جناب آقای دکتر شهیدی  
رئیس محترم مؤسسه لغت نامه دهخدا

با تقدیم سلام و عرض ارادت، بازگشت به نامه مورخ ۶۷/۷/۲۵ جناب عالی در خصوص اهداء چهارده سکه بهار آزادی به آموزگاران سراسر کشور لازم می دانم که از توجهات صمیمانه آن استاد گرامی نسبت به معلمان کشور که ناشی از روحیه فرهنگ دوستی و دانش پروری حضرت عالی است تشکر نمایم. مسلماً این اقدام شما به عنوان اندیشمندی و الامقام در عرصه ادب فارسی و تاریخ اسلام، موجب دلگرمی هر چه بیشتر مسئولان وزارت آموزش و پرورش و معلمان و دبیران سراسر کشور خواهد شد و همان طور که در کمیسیون فرهنگی دولت به تصویب رسیده است برای سالهای آینده نیز مورد عمل قرار خواهد گرفت.

سلامتی و توفیق هر چه بیشتر جناب عالی را از درگاه احدیت خواستارم.

دکتر نجفی  
وزیر آموزش و پرورش



□ سخنرانی دکتر حسین رزمجو - قسمت دوم

اشاره:

در شماره گذشته به مسئله ضرورت توجه به درس انشاء پرداختیم و زمینه‌های روحی و چگونگی ایجاد علاقه و توجه دانش‌آموز به درس انشاء را یادآور شدیم، انگیزه، محسوسات، درک حقیقت، بیان مفاهیم و اندرزهای معلمانه را به هر گونه سبب و زمینه‌های رشد ذوق و الهامات دانش‌آموز شناساندیم و در این راستا بر آنیم تا با پرداختن به نظریه 'بیان تفکر بر پایه شناخت محسوسات' مبحث گذشته را بی‌ی بگیریم.

همواره این عنوان گویای بیان‌نگری خویش در کاربرد محتوای کلمه است که ابزار انتقال ذهن را می‌شناساند. از این جهت است که هر گوینده‌ای مخاطب را و هر مخاطب سخنوری را ملاحظه بیان حواس نهفته خویش قرار می‌دهد تا با بهره‌گیری از کلمه و ابزار بیان انتقال ذهن خویش به دیگران را موجب شود.

رشد آموزش ادب فارسی بر آن است تا با بر سر آمدن این موضوعات و نگاشتن هر یک از آنها در یک قالب ارزشی چگونگی رشد تفکر دانش‌آموز از کلاس انشاء را بررسی و بازشناسی نماید. و تو خواننده عزیز با طرح این نظر با قلمی صمیمانه یار و مددگری لایق خواهی بود اگر همت خویش را به محک تجربه آمیخته داری و ضرورت این حقیقت را بر خویشتن بشناسانی.

رشد آموزش ادب فارسی

اساس در مرحله تفکر نیو تفکر است که فرد بداند چه جور فکر کند. بهترین شیوه تفکر می‌گویند این است که باید پایه تفکر بر مبنای محسوسات باشد فرد از محسوسات آن چیزهای عینی که اطراف او را گرفته‌اند در کار نوشتن بهره‌برداری کند. این شیوه بحث مند

## انشاء، تبلوری است از معلومات

- معلم باید با زبان ساده با سواد علمی روشن و ملموس شیوه تفکر را به دانش‌آموز یاد بدهد، با توجه به اصل صدرح، همین تفکر بعد می‌رسد به تنظیم فکر و بعد مرحله بیان فکر پیش می‌آید.
- نظر خواهی از معلم صاحب نظر در تغییر بنیادی که در آینده نزدیک در نظام آموزش و پرورش انجام می‌گیرد امری ضروری است.



عینی و موضوع استغراء و تمثیلی را پیش می‌آورد البته هر کدام از اینها باید باز شود، برایش شاهد آورده شود. معلم باید با زبان ساده با شواهدی روشن و ملموس شیوه تفکر را به بچه‌ها یاد بدهد. با توجه به اصل تدرج همین تفکر بعد می‌رسد به تنظیم فکر و بعد مرحله بیان فکر پیش می‌آید و در اینجا بحث‌های مفصلی مطرح می‌شود که یک نویسنده وقتی می‌خواهد یک نوشته فصیح و بلیغی به رشته تحریر بکشد در مرحله بیان فکر به چه مسائلی باید بیندیشد چه آگاهی‌هایی باید داشته باشد. من اینجا اشاره کرده‌ام که هر نوشته را از دو نظر گاه می‌شود بررسی کرد یکی شکل ظاهری نوشته (Forme) و دیگر محتوای نوشته، درون مایه نوشته (Fond) نوشته‌ها را می‌شود به اشکال مختلف آغاز کرد. در بعضی از کتابهای نگارش آمده است که نوشته‌های غیر فصیح که معمولاً اگر اخلاقی باشد، با این عبارت شروع می‌شود. البته بدیهی و واضح است و بر هیچ کس پوشیده نیست، که اینچنین است و آنچنان اما برای شروع مطلب ما راه و قاعده داریم. اما اگر دانش‌آموز بخواهد از جمله کلیشه‌ای بی‌مصرف استفاده نکند چه کار کند. من عقیده دارم موضوع نوشته هر چه می‌خواهد باشد، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، ادبی، مطلب را با هر کلمه و واژه‌ای یاد نظر گرفتن دو شرط می‌توان آغاز کرد. اول کلمه انتخاب شده را باید ابتدای مطلبی قرار داد که مناسب و مربوط به آن لغت باشد. دوم به طرز مستدل و منظم بستگی سرآغاز مطلب را به اصل موضوع مشخص ساخت. مثالی که می‌آورم مطلب را روشن می‌کند. مجله‌ای سالهای قبل سوال می‌کند از صاحب نظران که بزرگترین شاعر ایران کیست؟ موضوع ادبی است.

و نویسنده توانایی جواب می‌دهد و به مطلوبترین شکل نوشته خود را آغاز می‌کند. اما ببینید نمی‌گوید «البته بدیهی و واضح است که فی‌المثل فردوسی بزرگترین شاعر ایران است. بلکه از شیوه‌ای که اشارت کردم استفاده

می‌کند.

این مطلوب‌ترین شکل کار است. تو تازه مقاله‌ای که چند بند اول آن را برایتان می‌خوانم تحت عنوان فردوسی با حافظ است. دقت بفرمائید که چطور جالب شروع شده: سیگار همین طور دود می‌کرد و من فلم به دست با نهایت خستگی و تردید، بردسته کاغذ سفیدی که زبردست دانستم خیره نگاه می‌کردم که یکی از دوستان خوش مشرب و با ذوقم از در، در آمد و گفت: یقیناً مقاله‌ای نوشته‌ای و خسته شده‌ای؟ گفتم مقاله‌ای که می‌خواهم بنویسم قبل از نوشتن خسته‌ام کرده است. پرسید راجع به چه موضوعی است؟ گفتم: مجله مهر از خوانندگان خود سوال کرده است. بزرگترین شاعر ایران کیست؟ و از من خواسته است در این مورد اظهار نظر کنم دوست من بعد از تأملی گفت فهمیدم چرا قبیل از نگارش خسته شده‌ای، در عوارض روحی، هیچ چیز مثل تردید و شک خستگی‌آور نیست قطعاً تردیدی که در انتخاب یکی از دو شاعر بزرگ ایران دارید شما را خسته کرده و حق هم با شماست زیرا هر یک از این دو شاعر مزایایی دارند که انسان نمی‌تواند یکی را بر دیگری ترجیح دهد گفتم مقصودت کدام دو شاعر است گفت: یعنی تصور می‌کنید که بعد از این همه معاشرت و

آخرش هم به رغم عنوان مقاله، نویسنده نتیجه می‌گیرد که سعدی بزرگترین شاعر ایران است. در این مبحث من به محتوا و نویسنده آن اصلاً کاری ندارم. مقصودم چگونگی شروع آن نوشته است. عنایت فرمودید که مطلبی به این زیبایی و بر عمقی را با چه کلمه‌ای شروع کرد «سیگار» مثال دیگر، نویسنده‌ای می‌خواهد راجع به بانیز چیز بنویسد به این شکل مطلوب نوشته‌اش را شروع می‌کند: زنگ تلفن به سرعت برق هزار خیال خوب و بد را در خاطر من راه انداخت گویی را سنگین برداشتم. صدایی به گوشم رسید و چشم‌هایم به هم آمد صدای آن دوستم بود گفت اگر بدانید شمیران جفدر قشنگ شده هر کاری دارید زمین بگذارید و بیایید با هم بانیز را تماشا کنیم. در تمام سال شاید از این روز زیباتر و پر معنی‌تر گیرتان نیاید. پیاده به راه افتادم و دیدم راست می‌گوید، نقاش طبیعت در بهار هنوز ناشی است. پرده دنیا را مثل عروسی که به حجله می‌برند با رنگهای خام بزک می‌کند و دل ساده لوحان را می‌برد صحرا به همجنسی فلک، بر از ستاره می‌شود درختان به طنازی گیسو باد می‌دهند. ابرها از نشاط می‌غرند و نازم‌ودگان با آن نوا یا می‌کوبند در زمین و آسمان آنها فریاد می‌کنند آری گریه بهار هم از نواز

## ● جملات خوب ادبی، همیشه به عنوان بهترین منابع برای مطالعه

و یافتن تازه‌ترین موضوعات و مقالات ادبی از جمله درباره هنر

نویسندگی و نگارش هستند.

خودنمایی است. اما تا بانیز ذوق و دست استاد آموخته‌تر شده، بخته‌تر رنگ آمیزی می‌کند و از گلها و برگها و زینت‌ها خیلی می‌کاهد، جهره دنیا به سلیقه اهل دل نجیب و محزون می‌شود. بانیز فصل آنهاست که از وعده‌های دروغ بهار خسته شده‌اند و از حزن طبیعت لذت می‌برند. این مشت نمونه خروار است. اگر بخواهیم

مبادله آرای ادبی نتوانستم حدس بزنم به کدامیک از شعرای ایران ایمان دارید! گفتم: خیلی متشکر می‌شوم اگر مرا از افکارم مطلع فرمائید. گفت: حافظ با فردوسی گفتم: به چه دلیل؟ گفت: این مقاله حدود ۲۵ صفحه است. مقاله خوبی هم هست در آن راجع به شعرای بزرگ ایران بحث می‌شود.

● اولین گامهای مؤثر برای سر و سامان دادن به نگارش در سال ۵۲، ۵۳ برداشته شد.

درس نگارش شور و شوقی در دانش آموز ایجاد بکند، اگر معلم آثاری که محتوای جالبی داشته باشد و به قلم نویسندگان توانا باشد را انتخاب بکند نظیر دو نمونه‌ای که ارائه شد در کلاس بخواند. گذشته از اینکه کلاسش از کلاس خمیازه و کلاس حل جدول کلمات مقاطع و این حرفها در می‌آید شور و حال پیدا می‌کند. این چهل، پنجاه نفر شاگردی که در محضر شما نشستند یقیناً استعدادهای بسیار سرشاری در میانشان هست اما اینها برنامه می‌خواهند، راهنمایی لازم دارند، اینکه ما چند تا موضوع بدهیم و آنها هم مطالبی را از این، آن سرهم‌بندی کنند و به به، آه آه کنیم این نمی‌شود در نتیجه این کتاب را من نوشتم به منظور کمک به درس نگارش و به نظر اقدامات اساسی از طرف وزارت آموزش و پرورش باید صورت گیرد.

اولین گامهای مؤثر برای سر و سامان دادن به نگارش در سال ۵۲، ۵۳ برداشته شد. کتابهایی تدوین شد، کنار عنوان آیین نگارش و سخنوری دانستیم کم کم سروصورت پیدا می‌کرد. در تدوین آنها اصل ندرج در نظر گرفته شده بود. از ساده شروع می‌شد به طرف مشکل پیش می‌رفت. مطالب آنها بر طبق نیازهای دانش‌آموزان طبقه‌بندی شده بود. اما از آن کتابها آن طور که باید و شاید استقبال نشد و بعداً با پیش آمدن انقلاب به دست فراموشی سپرده شد. در حالی که اگر روی آن کتابها کار می‌کردند، همین شکلی که الان دارد سازمان پژوهش روی کتابهای درسی کار می‌کند. آن کتابها را هم اگر دلسوزانه نارسائیهایش را بر طرف می‌کردند، امروز ما مأخذ مفید و خوبی برای آیین نگارش در دست

دانشیم. من سپاسگزاری می‌کنم از سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی وزارت آموزش و پرورش که به فکر افتادند و کتابهای تازه‌ای را برای دبیرستانها تألیف کردند. البته این کتابهای تازه که به همت جناب دکتر سلطانی تألیف شده است، به عنوان آخرین گام نیست که در این راه برداشته می‌شود. بلکه به عنوان اولین گام است. بهر حال زحمتی کشیده شده و مجدداً مقدمه‌ای برای تدوین آیین نگارش فراهم آمده است. اما برای تمام مجموعه این نوشته‌ها که ضمیمه فارسی سال اول و دوم و کتاب مستقلی برای کلاس سوم چاپ شده است، پنج نمره قائل شده‌اند و با توجه به ضیق وقت برای دروس ادبیات در برنامه دبیرستان که کلاً ۴ ساعت است این سؤال پیش می‌آید که در این وقت کم معلم چگونه هم به املاء برسد و هم به فارسی و هم به انشاء، آن هم انشایی با این منتهایی که ما برای آن به شما گذشتیم که معلم باید این رسم و رازها را ضمن آن به دانش آموز بیاموزد. بدیهی است که این کار وقت می‌خواهد، شرایط لازم می‌خواهد، امکان می‌خواهد، می‌خواهم از آنچه به عرض رسید این نتیجه را بگیرم که بنابراین سخن گهربار حضرت علی (ع) که فرمود: اضریوا بعضی الرأی ببعضی یتولذ منه الصواب، (نظریات و آراءتان را کنار یکدیگر

قرار بدهید - تبادل نظر بکنید - تا نظریه صحیح از آن متولد شود) به منظور دست‌یابی به برنامه‌ای که هم عملی باشد و هم اعتبار کلاسهای انشاء را بالا ببرد باید با استفاده از همه تجربیاتی که تا حالا درباره نگارش اندوخته‌ایم و با بهره‌وری از مقالات و کتابهایی که تاکنون در این باره نوشته شده و با نظر خواهی از معلمان صاحب‌نظر و با توجه به تغییر بنیادی که ان‌شاءالله به باری خداوند قرار است در آینده‌ای نزدیک در نظام آموزش و پرورش جمهوری اسلامی انجام بگیرد، مخصوصاً با عنایت به تبصره ۵ از اهداف علمی و آموزشی کلیات نظام آموزش و پرورش جمهوری اسلامی که تصریح دارد آموختن زبان فارسی به عنوان زبان رسمی و مشترک مردم ایران می‌باشد، نکته دیگری را که لازم است عرض بکنم و با آن سخن را به پایان برسانم درس نگارش: آزمایشگاهش کتابخانه است؛ باید در اختیار معلم و شاگرد کتاب مناسب با اندازه کافی باشد کتابخانه‌های مدارس باید آن اندازه توانا باشد که دبیرانی که آیین نگارش تدریس می‌کنند قادر باشند از طریق کتابخانه دبیرستانی که در آن تدریس می‌کنند، کتابهای کمکی در اختیار بچه‌ها بگذارند. نادر سابقه مطالعه ضمن بالا بردن سطح اطلاعات خود، ذوق نویسندگی را در





پیشید این یک فرمول است، اما سوال من این است که مثلاً همین ابتکار و نازکی و هنری که دانش آموز به خرج می‌دهد یعنی چه؟ ابتکار یعنی چه در نوشتن، نازکی چیست؟ چه نوشته‌ای را می‌گوئیم تازه و چه نوشته‌ای را می‌گوئیم کهنه؟ اینها نکته‌هایی است که باید در کتابهایی که ان‌شاء‌الله در آینده تألیف می‌شود تفسیر و تجزیه و تحلیل گردد و برای هر کدام نمونه و الگو داده شود. و ریزه‌کارهایی که در آثار نویسندگان بزرگ موجود است به شیوه آنالیز مشخص گردد و معلم بداند که اگر گوشه‌ای دارای این نکته‌ها باشد زیبا، درست، فصیح و بلیغ است و اگر خافد آنها باشد، نادرست، غیر فصیح است و لذا به هر میزانی که فقدان آن نکته‌ها در نوشته‌ای بیشتر باشد، ارزش آن کمتر خواهد بود و طبعاً نمره

خوش نلطیف و بارور کنند. در هر حال ضمن عرض پوزش از اطالعه کلام و با امید این که نایامانیهایی که بدان اشارت شد، با همت اولیای وزارت آموزش و پرورش و دبیران محترم از میان برود، موفقیت تمام دوستان و همکاران گرامی را از خداوند متعال آرزو می‌کنم. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

پرسش و پاسخ

سوال: جناب دکتر حداد سئوال فرمودند که نظر شما درباره تصحیح یک ورقه انشاء چیست؟

جواب: در اغلب کتابهایی که تا امروز درباره آیین نگارش نوشته شده است، ضوابطی برای تصحیح یک ورقه انشاء معین گردیده است.

البته با مقداری اختلاف لفظ مثلاً آقای

اشارت شد توجه نمود. بنابراین باید برای انشاء از دوره دبستان تا پایان دوره دبیرستان کتابهای خوب و مفید و عملی توسط گروهی صاحب نظر مجرب در کار نگارش تدوین گردد و برای رسیدن به این هدف وزارت آموزش و پرورش و سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی هیئتی را مأمور کند که همه کتابهای نگارش و همه مقالاتی را که تاکنون در زمینه آیین نگارش نوشته شده بخوانند هر کدام بخشی از مسئولیت را به عهده بگیرند و مباحث و قواعدی را که به کار دانش آموز می‌خورد تدوین کنند. البته کار آقای سلطانی هم به عنوان اولین گام تلقی شود بر محور کاری که ایشان انجام داده‌اند، فعالیتها ادامه باید. نکته دیگری که هم به کتابهای نگارش قبل از انقلاب مربوط می‌شود و هم به کتابهای نگارش بعد از انقلاب، بحث انواع ادبی است و موضوعاتی نظیر: داستان کوتاه چیست، داستان بلند چیست، سفرنامه کدام است، گزارش کدام است، مقاله چند جور است... اینها از مقوله انواع ادبی است و انواع ادبی با اصول نویسندگی و نگارش نباید اشتباه شود ضمن اینکه رابطه تنگاتنگی میانشان موجود است. در آن کتابهای نگارش سالهای قبل از انقلاب، راجع به مکتبهای ادبی اروپا مکتب رئالیسم مکتب سمبولیسم بحثهای مفصلی شده است. بنده نمی‌خواهم بگویم که این گونه مطالب اهمیت

● اگر دانش آموز بخواهد از جمله‌های کلیشه‌ای استفاده نکند،

چه کار باید بکند؟

● باید در اختیار معلم و شاگرد کتاب مناسب به اندازه کافی قرار

گیرد.

دکتر محبوب بیست نمره انشاء را این طور تقسیم کرده است:

۱- ابتکار و نازکی و هنری که دانش آموز برای پروراندن موضوع از خود ابراز داشته است ۶ نمره.

۲- مراعات قواعد دستوری ۴ نمره. ۳- بحث درباره اصل موضوع و خارج نشدن از مطلب ۴ نمره. ۴- نظم منطقی افکار و

اندیشه‌های دانش آموز ۳ نمره. ۵- نظافت ورقه، حسن خط رعایت قواعد نقطه گذاری ۲

نمره. ۶- امتیاز برای رعایت قوانین بلاغی ۱ نمره.

باین تری دارد.

بحث‌هایی که آقای دکتر سلطانی در کتابهایشان کرده‌اند که در دبیرستان از کجا شروع کنیم از مطالب ساده، از محسوسات یا توصیف اشیاء ساده که از وصف خودکار شروع کرده‌اند و به گل جناب عالی - آقای دکتر حداد - رسیده‌اند. در عین این که بسیار جالب است ولی هیچ هماهنگی بین آن پنج خط نوشته درباره خودکار بیک با اثر عارفانه و زیبای گل نیست. من این طبقه بندی را تأیید می‌کنم. لازم هم می‌دانم ولی کافی نمی‌دانم. زمانی کافی خواهد بود که به نکته‌هایی که

باید به

کار: حوزه کارشناسی گسترش زبان و ادبیات فارسی اداره کل نمایندگی‌های فرهنگی در خارج

## نقش تمدن، فرهنگ و زبان فارسی در جهان

از آنجا که ایران سالیان دراز و در طول قرون متعادی یکی از امپراطوریهای بزرگ جهان بوده است همواره مردم دیگر کشورها با افکار، معتقدات مذهبی، فلسفه، علم و هنر و ادبش در ارتباط بوده‌اند و با فرهنگ و تمدن آن آشنایی داشته‌اند و یسا به عبارت دیگر می‌توان گفت ایران در تمدن ملل مختلف نقش اصلی و اساسی داشته است. نخستین نقش تمدنهای ایرانی نقش ارتباطی تمدنهای دره سند در هندوستان با تمدنهای مناطق غربی ایران بود که در قرن حاضر اکتشافات باستانشناسی ناحیه موهنجو دارو (در پاکستان) آنرا پنجو ماری اشنکار کرد. مرحله بعدی نفوذ معتقدات مذهبی زردشتی و اوستایی در آسیای مرکزی و آسیای صغیر بود. در حدود سال ۶۷ پیش از میلاد نیز آئین مهرپرستی به روم و از آنجا به سایر نواحی اروپا و شمال آفریقا راه یافت به طوری که در قرن سوم میلادی امپراطور روم آئین مهرپرستی را در این امپراطوری به اوج ترقی رسانید و مراکز و کانونهایی به صورت پرستشگاه ایجاد گردید و سپس نفوذ و انتشار آئین مانی در شرق تا غرب دنیای متدین آن زمان یعنی از چین تا فرانسه

بود که سرانجام کلیسای کاتولیک را به مبارزه شدید واداشت و در طول چندین قرن کشتارهای بیابایی را باعث گردید و در قرن سیزدهم میلادی به فرمان پاپ منجر به جنگی شد که سی و پنجسال به طول انجامید. راه نفوذ تمدن و فرهنگ ایرانی در سنت خاوری نیز جاده معروف ابریشم بود که همزاه با ارتباط بازرگانی فکر و ادب و معتقدات مذهبی ایرانی را پیوسته به جانب شرق پیش می‌برد. از اینرو آنچه را که محققین دریافته‌اند و با استفاده از مسلمات تاریخ که مورد قبول صاحب نظران است و با انکاء و نقل از اهل نظر. ایران قبل از اسلام از یک تمدن کهن و درخشان و با سابقه‌ای برخوردار بوده است که در دوره اسلامی مورد استفاده واقع شده و ایرانیان بقابای تمدن تلطیف نده و پرورده‌ای را به اسلام تحویل داده‌اند که بر اثر حیاتی که این مذهب در آن دمید جان تازه‌ای گرفت و در حقیقت با نبوغ فکری و زبانی ایرانیان فرهنگ پرمابه‌ای به وجود آمد که موجب سعادت و خوشی و هدایت بشر در همه زمینه‌ها گردید و با تشکیل حکومت اسلامی و گریز آمدن ملل گوناگون در زیر یک پرچم به نام پرچم اسلام تمدن عظیم و شکوهمند و بسیار کم‌نظیری به وجود آمد که جامعه‌شناسی و تاریخ آن را به نام تمدن اسلامی می‌شناسد. در این تمدن که ملل مختلف از آسیا و آفریقا و حتی اروپا شرکت داشتند به اتفاق همه صاحب نظران ایرانیان سهم عمده‌ای را دارا می‌باشند چنانکه بعد از ظهور اسلام و گسترش فلمرو آن از اقصای آسیا تا غرب آفریقا و جنوب غربی اروپا فرهنگ و ادب و هنر ایران با رنگ تازه اسلامیش امکان توسعه پیدا کرد و در حقیقت بسفداد مرکز خلافت اسلامی، کانون و محل تجمع علما، حکما، فضلا، فقها و عرفای ایرانی گردید و در نتیجه فرهنگ و تمدن ایرانی از آنجا به سراسر



آن امپراطوری وسیع نفوذ نمود. ابن بطوطه سیاح نامی عرب که در قرن هشتم هجری از مراکش تا کانتن و یکن سفر کرد. در سفرنامه خود از ایرانیانی که در چین و جاوه و سوماترا، مصر، سوریه، لبنان، حجاز و عراق و هند صاحب مقامات برجسته اداری و قضائی و روحانی و علمی بوده اند نام می برد. وی در شرح سفر خود به چین نقل می کند که در کشنی چینی امیر ناحیه کانسو در هنگامی که امین شاهزاده چینی به افتخار میهمان خود (ابن بطوطه) ضیافتی در کشنی تفریحی خویش در روی رودخانه ترتیب داده بود. ملاحان و خنیاگران این شعر سعدی را (که ابن بطوطه با تلفظ فارسی ولی به صورت مغلوپ نقل کرده) ترنم می کردند:

تا دل به مهوت داده ام در بحر غم افتاده ام  
تا در نماز استاده ام، گوئی به محراب اندری  
و جالب اینکه در این هنگام بیش از پنجاه سال از وفات سعدی می گذشته که به قول خود او سخن وی را چون ورق زر به اقصی نقاط جهان برده اند و همین ابن بطوطه نقل می کند که در خان بالغ (بکن) باینخت جین بزرگترین مرشد شهر خواجه برهان الدین ساغرچی نام داشت و ایرانی بود و در بسیاری از نقاط دیگر نیز روحانیون ایرانی مقامات بلند داشتند، هم او می نویسد که نگاهبان سلطان عنوان پارسی (پاسوانان) پاسبانان داشتند و دسته های تیرانداز «سپاهیان» خوانده می شدند یکی از جدیدترین تحقیقات خاورشناسی از وجود مسجد بزرگی در «هانگ چو» در کنار خلیج زرد حکایت می کند که دارای کتیبه ای به زبان و خط فارسی است. این کتیبه هنوز هم موجود است و تصدیقه مفصلی است که به موجب آن این مسجد توسط فخرالدین علاءالدین ترمذی ایرانی در زمان «دای مینگ» خاقان چین ساخته شده و بنای آن در ۸۵۶ هجری به اتمام

رسیده است. در قرون اولیه اسلامی علما و دانشمندان ایرانی پایه های طب اسلامی را در بغداد بنیاد نهادند و این بنای احداث شده بعداً توسط بزرگانی چون ابن سینا و محمد زکریای رازی به اوج استحکام و عظمت خود رسید. به طوری که آثار آنها در سراسر جهان اسلامی و بعداً در اروپای مسیحی مورد تدریس و تعلیم قرار گرفت و در رشته های مختلف دیگر از ریاضیات گرفته تا الهیات و فلسفه و شعر و ادب آثار بدیع و گرانبهائی بدید آوردند و مکتب عرفان ایران که کسانی چون فریدالدین عطار و سنائی و جلال الدین رومی را پرورانیده بود در کوتاه مدتی از هند و مالایا گرفته تا عثمانی و آفریقای شمالی رواج یافت. زبان فارسی در قالب زیباترین مظهر آن که شعر پارسی بود در شبه قاره هند و آسیای مرکزی و امپراطوری عثمانی به صورت زبان رسمی و درباری درآمد. چنانچه بسیاری از سلاطین هند و عثمانی به فارسی شعر می گفتند و سران نظامی آل عثمان گزارش جنگهای خود را با سپاهیان ایرانی به زبان فارسی می فرستادند. این گسترش و نفوذ زبان و شعر فارسی باعث شد که در قرون اخیر صدها شاعر پارسی گوی در هند و ماوراءالنهر و بین النهرین و عثمانی بدید آمدند و حتی در برکسلاوی عده زیادی به پارسی شعر گفتند. در قرون یازدهم و دوازدهم عده زیادی از دانشمندان مسیحی به اندلس (اسپانیا) که در آن هنگام از کانونهای درخشان تمدن و فرهنگ اسلامی بود روی آوردند و به ترجمه آثار بزرگان چون ابن سینا، زکریای رازی و فارابی و بیرونی و فرغانی به زبان لاتین پرداختند. آغاز قرن هفدهم مسیحی در واقع آغاز نهضت آشنائی با زبان و ادبیات ایران در اروپا بود. در سال ۱۶۳۴ نخستین ترجمه گلستان سعدی در اروپا به زبان فرانسه توسط «ANDREDA RYER» در پاریس

منتشر شد. در سال ۱۶۳۹ ترجمه فارسی انجیل در هند و در ۱۶۵۷ ترجمه فارسی تورات و انجیل در لندن انتشار یافت. در سال ۱۶۵۱ نخستین متن فارسی گلستان سعدی به چاپ رسید. در سال ۱۶۸۰ برای اولین بار در اروپا ترجمه قسمتی از دیوان حافظ توسط «MENINSKI» به زبان لاتین دروین منتشر شد. قرن هجدهم نیز قرن انتشار آثار بزرگ تحقیقی مربوط به تاریخ و زبان و ادبیات مذهبی ایران بود و ترجمه کامل اوستا در سال ۱۷۷۱ در پاریس صورت گرفت که با نشر آن نهضت آشنائی با آیین باستان ایران و تسبیحات اوستائی در اروپا آغاز شد. در قرن نوزدهم که می توان آنرا دوره اوج و کمال ایران شناسی مغرب زمین به حساب آورد تقریباً همه آثار بزرگ ادبیات ایران به زبانهای مختلف اروپائی ترجمه شد و از برخی از آنها ترجمه های متعدد نظوم و منثور به یک زبان واحد انتشار یافت. از جمله ترجمه های عالی شاهنامه در انگلستان و آلمان و فرانسه و ایتالیا و لهستان و ترجمه های متعدد از سعدی و حافظ و جامی و سنجهری و ناصر خسرو و عطار و مولوی و نظامی و بیاباطاهر و شیخ محمد شبتری و سنائی و عید زاکاتی و انوری و یغما و آثار مهم نثر فارسی از قبیل قایوسنامه و انوار سهیلی و سیاستنامه و مرزبان نامه عموماً در این قرن در کشورهای مختلف اروپائی انجام گرفت و در کشورهای غیر اروپائی بخصوص در آمریکا و هندوستان و عثمانی نیز کارهای تحقیقی و ادبی جنالی درباره ایران صورت گرفت (مخصوصاً نشر مثنوی آثار مهم ادب فارسی و نثر فرهنگها و دستورهای متعدد زبان فارسی و انتشار روزنامه های گوناگون فارسی در هندوستان شایان تذکر خاص است). در سراسر قرن نوزدهم فعالیت های وسیعی در زمینه ایران شناسی

و ایجاد انجمنها و مراکز تعلیم زبان و ادبیات فارسی صورت گرفت و به دنبال تأسیس انجمن آلبانی بنگال در کلکته به دست سر ویلیام جویز انگلیسی در سال ۱۸۰۵ انجمن آلبانی یعنی در آن شهر ایجاد گردید که در واقع اساس کار سایر انجمنهای خاورشناسی است که در خود انگلستان و سایر کشورهای اروپایی به وجود آمد و از این لحاظ حائز اهمیت است که فن خاص ایرانشناسی را در مغرب زمین پدید آورد و سرانجام تبعات ایرانشناسی انجمن آلبانی بنگال به انگلستان و اروپا راه یافت و آشنایی به زبان و ادبیات فارسی را در اروپا باعث گردید و بعد از آن ایجاد و تأسیس انجمنهای خاورشناسی در بیشتر کشورهای اروپایی تا قرن اخیر ادامه یافت. از جمله انجمن خاورشناسی در وین، اطریش در سال ۱۸۸۶ تأسیس گردید و ترجمه‌های متعددی از آثار ایرانی که توسط ایرانشناسان برجسته (خصوصاً هامر بوگشتال HUMMER PURGSTALL ادیب و مترجم معروف دیوان حافظ به وجود آمده بود در وین منتشر شد و حتی متن فارسی شاهکارهای درخشان ادبیات ایران (حافظ، مولوی، جامی و غیره) نیز منتشر گردید. بعد از جنگ دوم جهانی بر اثر تغییر رژیم حکومتی کشورهایمانند لهستان، مجارستان، چکسلواکی و یوگسلاوی سازمان این انجمنها نیز تغییر یافت و اکنون تقریباً همه آنها شعبه‌ای از آکادمیهای علوم این ممالک به‌شمار می‌آیند. در کنار انجمنهای اصلی خاورشناسی انستیتوها و انجمنها و مراکز متعدد دیگری وجود دارد و کارشان با تبعات مربوط به فرهنگ شرق می‌بایست و تقریباً در تمام انجمنهای خاورشناسی جهان فرهنگ ایرانی نظر به غنی بودن آن همواره از شعب اصلی کار به‌شمار می‌رود. به‌طور کلی چنانکه در این قسمت تشریح شد ایران از راه فرهنگ به ویژه

فرهنگ و تمدن اسلامی خدمات برجسته‌ای به عالم بشریت نموده و دانشمندان بزرگ مغرب زمین این حقیقت را در مواقع مختلف گونیزد کرده‌اند. گروسه «GROUSSET» مستشرق فرانسوی درباره ایران چنین می‌نگارد «اگر یکنفر خارجی را رخصت اظهار نظر باشد باید گفت که ایران حق بزرگی بر گردن بشر دارد زیرا به شهادت تاریخ، ایران با فرهنگ نیرومند و ظریف اسلامی در طی قرون وسیله تفاهم و توافق و هماهنگی را میان ملل ایجاد نموده است به طوری که آنها دارای فلسفه و فکر و آرمانی واحد گشته‌اند. در اثر افکار ایران، در اثر اشعار ایران نزادهای مختلف دارای ایمان و عقیده مشترک شده‌اند. شعرای ایران جهانی را متمتع نموده‌اند، احساساتی که ابراز می‌دارند مستقیماً یکنفر فرانسوی را مانند یکنفر هندی و یکنفر ترک را همانند یکنفر گرجی متأثر می‌سازند. عرفای ایران با وجود اینکه کاملاً مسلمان هستند همان قدر قلب یک مسیحی را به طبعش درمی‌آورند که دل یک برهمن را و به همین دلیل به تمام بشریت تعلق دارند». در روایات اسلامی نیز همواره خلق و روحیه ایرانی مورد ستایش قرار گرفته است. خاصه در دانش دوستی و آزاداندیشی عاری از هرگونه تعصب و خودخواهی.

گسترش زبان فارسی در کشورهای مختلف جهان و تأثیر و نفوذ آن بر تمدن و فرهنگ ادب مردم این سرزمینها یکسان نبوده است. همان طور که در مقدمه نیز ذکر می‌گردد از آن رفت نفوذ زبان و ادبیات فارسی در هند بقدری بود که بدون آشنایی و شناسایی این زبان اداره آن سرزمین بهتر بود که به تدریج به صورت مستعمره انگلستان در می‌آمد مقدور و ممکن نبود و هدف از تأسیس انجمنهای آلبانی کلکته و یعنی که موجب ایجاد انجمنهای خاورشناسی در بسیاری از کشورهای اروپا گردید شناسایی و دستیابی به تمدن و فرهنگ ادب ملل مشرق زمین بویژه ایران بود که آنهم جز با آشنایی و شناخت زبان فارسی میسر نمی‌گردید. همین انگیزه باعث گشت که بسیاری از محققین، دانشمندان و نویسندگان اروپایی به آموختن و فراگیری زبان فارسی روی آوردند و با آشنایی به آثار پرمایه و گرانبهای آن به ترجمه شاهکارهای ادبیات فارسی پرداختند و با پیروی از شیوه سخنوران نامی عالیترین آثار ادبی خود را در رابطه با ایران عرضه نمایند. پروفیسور گیب «GIBB» استاد دانشگاه آکسفورد می‌نویسد «اشعار شیرین فارسی مشحون از افکار پرمعنی است که از قریحه و هوش سرشار ایرانیان سرچشمه گرفته و بسیاری از این اشعار بیمانند بی‌چون و چرا اثر مخصوص در ادبیات اروپا دانسته است» پروفیسور نیکلسن «NICHOLSON» استاد دانشگاه کمبریج و مترجم مثنوی مولوی به انگلیسی، رساله سیر العیاد الی المعاد سنائی را مؤثر در کتاب معروف دانت «DANTE» شاعر شهیر ایتالیا موسوم به کمدی الهی دانسته است. گونه «GOETHE» بزرگترین شاعر نامور آلمان زمانیکه ترجمه غزلیات حافظ به دستش رسید از بهترین مواقع عمر خود شمرد و دیوان





«غربی و شرقی» را که از شاهکارهای اوست در تحت تأثیر خواجه شیراز یکنگانت و اصطلاحات او را در اشعار خود به کار برد. ماتیو آرنولد «MATIHEW ARNOLD» شاعر معروف انگلیسی داستان رستم و سهراب شاهنامه را به شعر انگلیسی سرود. هاسر بورگشتال «HAMMER PURGSTALL» ادیب و ابراشناس مشهور اطریشی که منبع الهام وی حافظ بود دیوان حافظ، خسرو و شیرین، نظامی، گلشن راز بستری و گلچینی از اشعار دوستان شاعر ایرانی را ترجمه نمود. ولتر «VOLTAIRE» نویسنده شهر فرانسوی از ترجمه قصص و حکایات فارسی در تألیفات شیرین خود استفاده فراوان کرد. ویل دورانت مورخ آمریکایی در داستان تمدن خود یک عصر را به نام عصر خیام و یک عصر را به نام سعدی خوانده است. گروسه «GROUSSET» مستشرق نامی فرانسه در ۱۹۵۱ در خصوص نواید و تأثیر ادبیات ایران می‌نویسد «ادبیات ایران از سرچشمه کمال مطلوب انسانی و ابدیت فکر و سخن الهام گرفته و آثاری به وجود آورده که باندازه آثار یونان و روم جهانی را ممتنع کرده است. ادبیات مذکور نهضتی ایجاد کرده که باندازه جنبش فرهنگ پژوهی ما در عصر جدید (رنسانس) گنجینه‌های معنوی از خود باقی گذارده است. سعدی و حافظ که برای ما کاملترین نماینده این ادبیات هستند تنها در ایران معروف و مشهور نیستند بلکه نزد تمام عالم اسلامی و در تمام آسیای ترک با عرب آثار آنان همان قدر با ارج است که در اصفهان یا شیراز».

لبنان نیز در دوران اسلامی به صورت یکی از کانونهای تشیع یعنی کانون فرهنگ ایران درآمد و در دارالعلم معروف طرابلس که از بزرگترین مراکز علمی دنیای عرب بود زبان فارسی جزو سایر دروس تدریس می‌شد. از

اواخر قرن گذشته هم آثار مختلفی از ادبیات ایران در این سرزمین ترجمه شد که مهمترین آنها ترجمه گلستان سعدی در قرن نوزدهم بود. در نیمه اول قرن نوزدهم زبان فارسی در کشور مصر رونق خاص یافت و در دربار قاهره دانستن فارسی و شناسائی اشعار مولوی و سعدی و حافظ از کمالات و فضائل رجال درباری محسوب می‌شد و همین امر باعث جمع‌آوری نسخ خطی فارسی توسط خانواده‌های رجال گردید و هنوز هم در خانواده‌های قدیمی این کشور از این کتب وجود دارد. در این قرن آثار متعددی از ادبیات کلاسیک ایران در مصر ترجمه شد که از مهمترین آنها می‌توان از چندین ترجمه گلستان سعدی و ترجمه‌هایی از خیام و نظامی و حافظ و تاریخ سیهفی نام برد. همچنین دستوره‌های متعدد زبان فارسی در این کشور به چاپ رسیده است که مهمترین آنها عبارتند از:

۱ - نبراس المدارس لمعرفه لسان

الفارسی: تألیف شیخ سعید سندجی

۲ - کیف تتعلم اللغة الفارسیه: تألیف حسین محقق

۳ - القواعد الاساسیه لدراسه الفارسیه:

تألیف دکتر ابراهیم امینی اشوازی

در یک قرن اخیر روزنامه‌ها و مجلات فارسی متعددی نیز در قاهره و اسکندریه انتشار یافته است.

در دوران حکومت عثمانی (در سرزمین فعلی ترکیه) علیرغم خصوصتها و جنگهای خونین بین این امپراطوری و کشور ایران زبان فارسی پیوسته رونق بیشتری می‌گرفت و توسط رجال عثمانی در سراسر متصرفات این کشور در آسیا و آفریقا و حتی در اروپا (بوگلاوی، بلغارستان، رومانی و آلبانی) رواج یافت. در قرن دهم هجری (۱۵۶۴ میلادی) در دربار عثمانی نیز مانند دربارهای

هندوستان زبان رسمی و علمی محسوب می‌شد و به قول پروفیسور احمد آتش باستان‌دانشگاه اسلامبول و محقق برجسته معاصر ترک مدت دوستان سال زبان فارسی زبان رسمی، سیاسی و علمی و ادبی عثمانی بوده است و در همین زمان بود که ترکها دو اثر ادبی بزرگ به نام «بریده الساده» و «روضه الفضول» تألیف «محمود الفازی مالاطیه» به زبان فارسی ارمغان دادند. و بر اثر توجه خاص به زبان و ادبیات فارسی از همان زمان در اسلامبول شروع به تألیف و تدوین سلسله‌ای از دستورها و فرهنگهای زبان فارسی نمودند. و از اینجهت که پارسی‌شناسی و پارسی‌گویی وجه امتیازی برای رجال و شخصیتهای ترک محسوب می‌شد. غالب این رجال شروع به جمع‌آوری کتب و نسخ فارسی و تهیه کتابخانه‌های خصوصی از این کتب کردند که حاصل آنها ذخیره قسبی از بهترین کتب خطی زبان فارسی در کتابخانه‌های متعدد دولتی و خصوصی عثمانی بود. در طول چندین قرن شعرای پارسی‌گوی متعددی در عثمانی پدید آمدند که هر کدام صاحب دیوانی از اشعار فارسی هستند و معروفترین آنها سلطان سلیم پادشاه عثمانی است که یکی از جالبترین آثار ادبی فارسی را به وجود آورد و دیگر «فضولی» شاعر معروف ترک در قرن شانزدهم و لامعی شاعر دیگر این قرن که او را «جلمی روم» لقب داده‌اند و ادیب بلجیسی که یک جلد هفتم به شعر فارسی در دنیا له متنی مولوی سرود و بدان افزود. بسیاری از آثار کلاسیک ادب پارسی قبل از ایران در استانبول چاپ شده و از این جهت ترکیه پس از هندوستان مقام اول را داراست. در دوره معاصر نیز تعداد زیادی از آثار برجسته ادبی پارسی از جمله دیوان حافظ، الهی‌نامه، منطق الطیر عطار، گلشن راز بستری و بستنامه عطار و غزلیات مولوی

ترجمه شده است.

توسعه و نفوذ زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره هندوستان (هند - پاکستان و بنگلادش) در طی قرون متعددی با دیگر کشورهای تفارسی قباخص دارد زیرا سالیان دراز مردم این سرزمین با ادبیات منظوم و منثور ایران مانوس او آشنا بوده‌اند از اینرو در میان کلبه کشورهای جهان از لحاظ زبان و ادبیات و فرهنگ ایران، مملکت هندوستان مقام مستازی دارد که قریهات خاص این کشور بوده است، بزرگترین مجموعه کتب و نسخ خطی فارسی در تمام جهان متعلق به کتابخانه‌های هندوستان است، بالاترین تعداد فرهنگها و دستوره‌های زبان فارسی تاکنون در این کشور تألیف شده و تقریباً کلبه شاهکارهای کلاسیک ادبیات فارسی قبل از ایران در این مملکت به چاپ رسیده است. روزنامه‌های فارسی نیز قبل از مطبوعات خود ایران در این کشور انتشار یافته است که مهمترین روزنامه فارسی قرن گذشته (جبل العینین) 'ز زمره آنهاست، تعداد کتبه‌ها و الواح فارسی مربوط به اسیه تاریخی در این کشور بعد از خود ایران از هر جای دیگر بیشتر است. این موقعیت خاصی طبعاً زاده طول مدت روابط فرهنگی و مدنی میان دو کشور ایران و هندوستان است. با فتح هندوستان به دست محمود غزنوی در سال هزار میلادی چراغ علم و ادب فارسی به دست این سلسله در قسمتی از شبه قاره هند روشن گردید و توسعه دین اسلام به دست مروجین ایرانی این آسین در آن سرزمین انجام پذیرفت. از اینرو همواره فکر و هنر اسلامی ایران در تمدن اسلامی هندوستان نقش اساسی داشته است، در زمان معتد خلیفه عباسی استانهای مکران و سند تحت استیلاي خاندان صفاری قرار گرفت و یعقوب لبت زبان فارسی را در سند رواج داد به طوری که در روزنامه‌های آدینه در مساجد شهر ملتان (مركز

امارات سند در قدیم) خطیة جمعه به زبان فارسی قرائت می‌شد، با استقرار سلسله گورکانی نفوذ ادب و زبان و فرهنگ فارسی در سر اسر هندوستان تعمیمی پیدا کرد چنانکه در سال ۱۶۰۰ فارسی زبان رسمی در سار هند اعلام شد و این وضع تا سال ۱۸۳۷ باقی بود و در همه این مدت اسناد دولتی به فارسی نوشته می‌شد، در کلبه مدارس و مکتبخانه‌ها زبان فارسی تدریس می‌شد و تعلیم علوم دینی و اخلاقی و فلسفی و منطق در مدارس نیز به فارسی صورت می‌گرفت، تدریس شاهنامه فردوسی، مثنوی مولوی، خمسه نظامی، گلستان و بوستان سعدی، پندنامه عطار، انوار سهیلی و اخلاق محسنی در برنامه‌های تحصیلی مدارس اجباری بود. کتبه‌های مساجد و عمارات و الواح مقابر غالباً به زبان فارسی نوشته می‌شد، در بارها کانون شعرای پارسی زبان بود و تقریباً پیوسته صدها شاعر و ادیب ایرانی یا هندیان پارسی‌گوی در دربارهای سلاطین بسر می‌بردند. در نیمه اول قرن چهاردهم مسیحی (۶۹۰، ۷۲۵ هجری) امیر خسرو دهلوی شاعر پارسی‌گوی نامی هند آثار نفیس خود را در هندوستان تصنیف کرد.



در قرون شانزدهم و هفدهم (دهم و یازدهم هجری) نظیری نیشابوری، عرفی شیرازی، صائب تبریزی، کلیم همدانی و سرمد کاشانی و حدود نصدت شاعر نامی دیگر ایران به هندوستان مهاجرت کردند و آثار بدیع خود را در آنجا به وجود آوردند، از شعرای دیگری توان سرمدت، اسد... غالب دهلوی، بیدل و محمد شبلی نعمانی را نام برد (شبلی نعمانی نویسنده و شاعر معروف کتاب شعر المعجم را در چهار جلد بزرگ در باره تاریخ ادبیات و شعر فارسی در ایران و هند تألیف کرد که از بهترین تواریخ ادبیات فارسی است.) در همین سالها ابو الفضل فیضی شاعر دربار اکبر چندین حماسه بزرگ هندی را به فارسی ترجمه کرد. سرزمین زیبای کشمیر هم که قسمتی از هندوستان به شمار می‌رود قبل از همه تحت تأثیر زبان و فرهنگ و ادب ایران قرار گرفته و در طول چندین قرن با اندازه‌ای قلمرو ادب و فرهنگ پارسی بود که آنرا از دیرباز (ایران صغیر) لقب داده‌اند و در قرون هفتم و هشتم هجری شعر و ادب فارسی در این سرزمین بسیار رواج داشته است، در اواسط قرن هشتم هجری (قرن ۱۴ مسیحی) سید میرعلی همدانی به اتفاق هفتصد نفر از ایرانیان برای تبلیغ آیین اسلام به کشمیر سفر کرد و پس از فوت او مراکز تبلیغاتی به نامش تأسیس نمودند. مد از او بزرگترین مبلغ اسلامی عاری به نام شیخ شمس‌الدین عراقی اهل طالتس بود که در ۱۲۸۶ مسیحی به کشمیر رفت و تا آخر عمر در همانجا بماند، از آن زمان تاکنون هنر و ادب و عرفان ایران در کشمیر از هر جای دیگر سرزمین هند و پاکستان رایجتر است، صدها شاعر پارسی‌گوی در خطه کشمیر مجموعه نفیسی از ادبیات فارسی پدید آورده‌اند که بحث این سرزمین را شایسته لقب (ایران صغیر) کرده است، از بهترین این آثار می‌توان

«شاهنامه کشمیر» عبدالوهاب سابق را که به پیروی از فردوسی و بحر شعری شاهنامه در شصت هزار بیت سروده شده و همچنین مثنوی میرزا اکمل بنام بحر العرفان و به سبک مثنوی مولانا جلال الدین در هشتاد هزار بیت و آثار ملا اشرف بلبل و ملاحامد شاه‌آبادی را در پیروی از خمسه نظامی نام برد. در ۱۷۲۴ دودمان «آصفیه» که بزرگترین مروج شعر و ادب فارسی در هندوستان بود در حیدرآباد دکن روی کار آمد که از مهمترین یادگارهای آن، کتابخانه خطی فارسی «آصفیه» و تأسیس دانشگاه عثمانیه از مهمترین مراکز تعلیم فارسی در هندوستان و تألیف فرهنگ نظام که بزرگترین فرهنگ زبان فارسی است می‌باشد. در ۱۸۰۰ «WARREN HASTINGS» فرمانروای هندوستان که خود فارسی می‌دانست هیتی از برهمنان فاضل هند را مأمور کرد تا قوانین هندوان را جمع‌آوری و سپس به سانسکریت و انگلیسی و فارسی ترجمه نمایند و ترجمه فارسی آنرا ملاک کار محاکم قضائی هند قرار دهند در قرون اخیر تقریباً تمام آثار بزرگ ادب ایران به اردو ترجمه شده است. از مهمترین آنها می‌توان از ترجمه‌های شاهنامه فردوسی، پندنامه عطار، مثنوی مولوی، دیوان شمس، خمسه نظامی، گلستان و بوستان سعدی، دیوان حافظ، اشعار جامی، هشت بهشت امیر خسرو، چهارمقاله نظامی عروضی، سیاستنامه نظام‌الملک، قابوسنامه، اخلاق ناصری، اخلاق محسنی و انوار سهیلی را نام برد.

آخرین شاعر بزرگ و توانائی که در شبه قاره هندوستان زبان به شعر فارسی گشود و بر همه استادان مقدم بر خود در آن سامان پیشی گرفت مرحوم اقبال بزرگترین شخصیت ادبی پاکستان است که بیگمان حق بزرگی به گردن ادبیات فارسی دارد. وی از شیفتگان واقعی

فرهنگ و ادب ایران بود و در جهان ادب بس از گوته کسی را نمی‌توان یافت که تا این حد نسبت به حافظ و سایر شعرای ایران عشق ورزیده باشد. علو فکر و رفعت خیال و باریک‌اندیشیها و تنوع احساسات و افکار او بحق شایسته تحسین و اعجابست. او به سرمایه علمی که در دوران تحصیل در مغرب زمین به دست آورد سرمایه فرهنگ اسلامی خود را به میزان بسیار افزود و بدین سبب از آثارش که در مجموعه‌هایی به نام پیام مشرق، زیور عجم، اسرار و رموز، از سفان حجاز و جاسویدنامه می‌باشد نشانهای ایمان خاص دینی و عواطف عرفانی شرقی و همه‌رنگ و بویهای تمدن هندو اسلامی بوضوح نمود آشکار است. محمد اقبال در اشعار و نوشته‌های خود همه‌جا ایران و ادب و فلسفه و حکمت آنرا با شیواترین و

پوشوونترین طرزی مورد ستایش قرار داد و این علاقه و احترام به زبان و ادب فارسی را در دل میلیونها مردم این خطه راسخ گردانید و در حقیقت آن مرحوم یکی از بزرگترین دوستان معنوی و واقعی ایران در تمام تاریخ جهان است. برای تعیین مقام ادبیات ایران باید از نظریات اهل فن استفاده شود. پروفیسور ادوارد برون که در ربع اول قرن بیستم بزرگترین ایران‌شناس اروپا بود و نخستین بار تاریخ کامل ادبیات ایران را در چهار مجلد تألیف نموده در خطابه‌ای که در ۶ فوریه ۱۹۱۸ در فرهنگستان بریتانیا در لندن ایراد کرد در ارجاع به ادبیات فارسی چنین گفت:

ادبیات فارسی ادبیاتی است که هر ملتی می‌تواند بدان مباحث نماید مخصوصاً در شعر و بویژه در اشعار عارفانه.



## ■ وجود مبارک!

شب خدمت شاه بودم. بطری «پردو» در حضور همایون بود. سرنام میل می فرمودند. نصف او ماند. فرمودند سر بطری پردو را مهر کرده که شب دیگر میل فرمایند. مجول خان که حاضر بود، مزه‌ای به خاطرش رسید... به شاه عرض کرد: «شما چقدر خیس هستید»

فرمودند: بطری پانزده قران خریده‌ام. چرا مصرف کنم؟

من عرض کردم: «کسی که در سال ده کرور می بخشد، حق دارد شبی ده قران برای وجود خودش صرف نماید...»

## ■ قدر نوکر!

علی خان منیرالوزاره پسر مرحوم حسین خان نظام الدوله که جوان بسیار قابلی بود و سه سال فرنگستان با وی بودیم دیروز مرض قلب گرفته، دیشب فوت نمود. شاه بجای اینکه چنین نوکر قابلی از دستش رفته تأسف بخورد، می فرمودند: بیدین و کافر بود! خدا ما را حفظ کند که بعد از ماهم چنین خواهند فرمود!

## ■ خدا حفظ کند!

درسرها ناچار به شاه عرض کردم: «تفصیل دیروز و آدم کشتن کنت\* را مطلع شدید؟» فرمودند: «گفتم اصلاح کنند!» عرض کردم: «یعنی مرده را دوباره زنده کنند و صلح بدهند؟» قتل این بیچاره این بوده است که شخص مقنول سبزی فروش بود. قفس بلبل داشت. کنت از هر کس که بلبل دارد، قفسی یک قران مالیات می گیرد! رفته بودند یک قران این ماه را مطالبه کرده بودند. ندانسته بود بدهد. کنت، پلیس را گفته بود حکماً بگیر. ظاهراً سبزی فروش با پلیس نزاع کرده بود. پلیس او را گرفته به مجلس کنت می برد. سر او را فلک کرده می زنتند. فی‌الغور می میرد. از دوساه قبل نابحال در مجلس کنت دوشتر کشته شد. خدا حفظ کند انشاءالله!

## ■ محفل درباری!

اول مغرب «درخانه» رفتیم. شاه مشغول درس روسی بود. بعد شام خواستند. من مثل نقال‌ها برای امین السلطنه و حکیم الممالک و جمعی سگ و گربه! تاریخ عثمانی می خواندم. درحالی که کمال اوقات تسلخی را داشتیم. ششصد تومان فرار شده بود به من خلعت بهای سال نو بدهند. بعد، ملیجک و مردک وزردک و این آنفالها که زیاد شدند، ششصدتومان سرا قطع کردند... با نهایت کسالت منزل آمدم.

## ■ بیرق آمریکا و پریشانی شاه!

پریروز، حرم، نیاوران می رفتند. دربین راه ایلیچی ینگی دنیا از عقب می آمده است. در وقتی که حرم، وسط خیابان توقف نموده قلیان می کشیدند، غلامان کنسکخانه که با حرم بودند، آدمهای ایلیچی را زده بودند. حالا وزیر مختار توضیح خواسته... شاه از تهدیدات وزیر مختار متألم بودند که طلب کرده بود غلامان را بیاورند سفارتخانه، آنجا جوب بزنند. تا ۳۶ ساعت مهلت داده بود که اگر ترضیه خواسته نشود، بیرق خود را بخواهد و برود. خیلی شاه پریشان بود...

## ■ تصدیق از راه تعلق!

در ذره تنگ مهیبی ناهار میل فرمودند و تمجید زیاد از انتخاب ناهار گاه خودشان کردند. ما بیچاره‌ها هم از راه تعلق، تصدیق کردیم!

## ■ عامل وحشت!

دیشب از وحشت خیال خوابم نبرد. بواسطه اینکه شاه، انگور زیاد میل فرموده بودند، مختصر اسهالی پیدا کرده بودند!

## ■ به جهت شگون!

ملیجک به من التماس کرد که تفصیل حریق سرخه حصار را جور خوبی به شاه عرض کنم. من هم بی مقدمه نزدیک صندلی



به نقل از: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه  
از رجال دربار ناصرالدین شاه

## اندرسیرت

## پادشاهان! و

## اخلاق درباریان!

شاه رفتیم. عرض کردم...

فرمود: یعنی جایی آتش گرفته؟

عرض کردم: بلی. اما این خیلی در طایفه قاجار مبارک است و بغال خوب گرفته شده! خاقان مسفور عمداً دو سال بکیار اطاق خودش را آتشی می زد بجهت شگون!

### ■ حراج مناصب!

چون در روزنامه انگلیس نوشته بودند شاه مناصب حکومت را حراج می کند، از این بابت خیلی متغیر بودند. با وجودی که این سفره، صحت دارد!

### ■ کسادی بازار صداقت!

خداوند انشاء الله پادشاه را سلامت بدارد که قلب خوب دارند. راستگویی را خوش ندارند!

### ■ غیرت سلطنت!

شاه از ملیجک قهر کردند. به این جهت که عریضه ای از آقا عبدالله - خواجه مخصوص ملیجک - که شاه خواسته بود، آورده بود که شاه دستخط کند. شاه قبول نفرمودند. ملیجک را گفته بود: پدر... بنویس!

غیرت سلطنت به جوش آمده، فرمودند که خواجه ولله ملیجک را چسب بزنند. اما فی القور از تفصیرات شاه گذشته بود.

### ■ امنیت رعایا

امروز وقت مغرب، درب اندرون هنگامه ای شده بود. دو نفر توپچی مست کرده بودند، زن آبرومندی را تعاقب نموده، ضعیفه بیچاره پناه به دهلیز حرم سرا برده بود. توپچی ها باز می خواستند که او را بکشند. سرباز و قراول ابدأ اعتنا نکرده، نزدیک نمی روند. بعد سید محسن نقیب السادات روضه خوان عبور می کرد. با صد نفر سادات توپچی ها را گرفته و به آغاباشی سپرده بود.

### ■ کار بقاعده!

شنیدم که شخصی در دکان بقالی نزدیک درب حرمخانه، بعضی اشیاء هجو و عبارات نامربوط بر ضد بندگان همایونی و خادمان حرم جلالت و ملیجک، جسارت کرده نوشته چسبانده بود. مر نکین که سه - چهار نفر بودند گرفتار شدند. بعضی محبوس، بعضی مهار شده در کوچه ها گردانندند. کار بقاعده، همین بود که شد!

### ■ مشغولیات بی ضرر

شاه می فرمودند امروز خر سوار شده بودند و جمعیت زیاد از زنها و خواججه ها و غلام بچه ها دور خر را گرفته بودند و خیلی مضحک بود و چون اسب سوار عادت به خر سواری ندارد، نزدیک بود زمین بخورند. واقعاً محل تعجب بود اما گاهی برای مشغولیات، ضرر ندارد!

### ■ شاه خندید صدر اعظم خجل شد!

امروز عصر امین السلطان حضور شاه بود. ملیجک او را «کره خر» خطاب کرد و مکرر هم گفت! شاه خندید، امین السلطان خجل شد! شاه که کار را سخت دید، مجلس را بهم زد!

### ■ انشاء الله ملتفت نشدند!

خدمت شاه رفتیم. به من فرمودند که اگر روزه بخوری واجب القتل، چرا که مسلمان ندی، حالا اگر عبادت نکنی کافر خواهی بود. بیخود از دهانم بیرون رفت، عرض کردم: هر کس روزه بخورد، واجب القتل است! در حالی که خود شاه هم روزه می خورد! انشاء الله شاه ملتفت نشدند!

### ■ احوال رجال دوست!

در ایوان، با امین السلطان نشستم. مجول خان و غیره بودند. این جوان زیبا، یعنی وزیر دربار اعظم، هفتاد خیار خورد! بعد دو ساعت با مجول خان کشتی گرفت و همدیگر را

کشتک زدند. دور عمارت مثل اطفال ده ساله می دویدند. تعجب از رجال این دولت نمود!

### ■ عجب!

صبح خانه امین السلطان رفتیم. دو ساعت با هم تنها نشستیم بکصد خیار خورد! تعجب کردم.

### ■ درجه تملق

صبح که عیادت امین السلطان رفتیم، مشیرالدوله آنجا بود. با نهایت تملق امین السلطان را باد می زد!

### ■ سزای مزاحمت!

صبح خوابیده بودم. عبدالباقی مرا بیدار کرد که میرزا علی محمدخان، آدم مخصوص فرستاده، کاغذی نوشته، آدمش می گوید کار لازمی است او را بیدار کنید. خیلی وحشت کردم که چه شده. کاغذ را نگاه کردم، هیچ مطلبی نداشت. توکر پدر سوخته بجهت اینکه زود مراجعت کند، این حرف را زده بود. منفر شدم. توکر میرزا علی محمدخان با عبدالباقی را هر دو فلک کردم. ده - بیست چوب زد!

### ■ پته ها روی آب!

حکیم الممالک رو به امین حضور نمود و گفت: ترا به ارواح بذرت! به جوانی بمرت! دست از من بکش!

امین حضور به شاه عرض کرد: آدمی به این جسارت پیدا نمی شود. تکلیف من چه است که عرض کنم؟

حکیم الممالک به شاه عرض کرد: این روزها شما به من اظهار التفات می فرمائید، امین حضور بای من است.

امین حضور گفت: مرد که آنچه هزار تومان از بابت عراق مال دیوان را خوردی، تخفیف گرفتی. هفت هزار تومان از بروجدی تخفیف گرفتی. باز هفت هزار تومان مفروضی به دیوان، باز روداری حرف می زنی!

## شعر حافظ

□ ابوالقاسم شبدا - مرکز تربیت معلم شهید اشرفی اصفهانی - باختران

بهار عالم آرا، شعر حافظ زیر لب دارد  
صبا در جشن گلهای شعر حافظ زیر لب دارد

زمان خنده گل گریه امیر بسریشان بسین  
بوقت مویه، گویا شعر حافظ زیر لب دارد

چه می دانم خدایا! با زبان خویش بلیل هم  
به روی شاخه آبا شعر حافظ زیر لب دارد!

در آن درگاه که خورشید و قمر آینه گردانند  
تفال را میبجای شعر حافظ زیر لب دارد

هنوز آن دلربای شوخ شیرین کار شهر آشوب به  
گلگنبد مصلی شعر حافظ زیر لب دارد

سینه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی  
نه تنها، بلکه دنیا شعر حافظ زیر لب دارد

صراحت هر کجا آتش زنده در خرمن سالوس  
بجای مشعل آنجا، شعر حافظ زیر لب دارد

در این حکمت سراتا مشعل دانش فروزانت  
کنارش پیر تقوا شعر حافظ زیر لب دارد

کلام دلنشین رهبر آزادگان بشنو  
مگر او نیز با ما شعر حافظ زیر لب دارد

کلید گنج مقصودش نیایش هست و آه شب  
سحر خیری که شیوا شعر حافظ زیر لب دارد

اگر با فال حافظ زندگی می کردی بروزی  
چو بلیل نسل فردا شعر حافظ زیر لب دارد

عروس خلوت آنس و آنیس دل بود «شبدا»،  
زبان فارسی تا شعر حافظ زیر لب دارد

● تقدیم به استاد دکتر سید جعفر شهیدی و به یاد فرزند مفقودالامر ایشان  
در جنگ حق علیه باطل

## «گمشدگان»

■ نصر... مردانی

این غنچه گل از چمن گمشدگان است  
آلاله سرخ دامن گمشدگان است

هر برگ گلشوخ که افتاده در این باغ  
تن باره ای از باغ تن گمشدگان است

صبحی که از آن روح نلق سرخ برآید  
آئینه گلگون بدن گمشدگان است

جاویدترین قصه ناگفته هستی  
نیترین سخن از ذهن گمشدگان است

گفتی که از این گمشدگان نیست نشانی  
هر لاله نشان از کفن گمشدگان است

عطری که در آمیخته با غسرت گلها  
بوئی است که از بیره گمشدگان است

در غربت عالم نتران زبست به شادی  
شادی همه در انجمن گمشدگان است

سپسوز شهابی که فشانند گل خورشید  
بسرخی ز فروغ سخن گمشدگان است

از خویش برون گمشده خویش مجوئید  
در خانه دلها وطن گمشدگان است

خودباختن و رفتن و از خویش گذشتن  
معنای شدن در شدن گمشدگان است

## قطعه

■ عبدالحمین فرزین

بشو ای هوشمند و دست نیاز  
جانب این و آن دراز مکن

چشم امید و انتظار بیوش  
گله از بار دلتواز مکن

ترف و ابرو و عزت نفس  
بایمالی هم نیاز مکن

هیچک بر خودی و بیگانه  
باب نزویر و حیل باز مکن

در بیابان کینه ره مسبار  
گذر از شهر حرص و آز مکن

سرغ هسایه را در عالم وهم  
قوی و ارذک مدان و غاز مکن

در مقام قیاس سرگی را  
هسر و همیر بیاز مکن

خویش را بهر خاطر «محمود»  
جز به راه صواب «ایاز» مکن

مصلحت را اگر کند ایجاب  
سخت تر، پوست از گراز مکن

اوج گیر همچو باز و در همه حال  
ترک بازی و طبع باز مکن

بیش هر ناکی منو خصم و راست  
سوی هر قبله ای نماز مکن

حاجت از کس نخواه و افرزین آروی  
جز به درگاه چاره ساز مکن





## سینه سرخ

سرودهٔ جبران خلیل جبران شاعر لبنانی.  
مترجم: پرویز امین زاده دبیر دبیرستانهای تهران

ای سینه سرخ، بخوان زیرا راز ابدیت  
در آواز است.  
ای کاش همچون تو بودم، آزاد  
از زندانها و کند و زنجیرها.  
ای کاش همچون تو بودم، روحی برواز کنان فراز  
دره‌ها،  
و می‌نوشتیدم نور را همچون پاده نوحان از  
جامهای ابیری.  
ای کاش همچون تو بودم، معصوم، قانع  
و سرخوش  
و نادیده می‌انگاشتم آینده را و از یاد می‌بردم گذشته را.  
ای کاش همچون تو بودم سرشار از زیبایی، وقار و  
آراستگی  
یا یاد می‌گسترانیدم بالهایم را برای  
تزیین شبم.  
ای کاش همچون تو بودم، اندیشه‌ای ستاور  
فراز دیاران  
و سرمی‌دادم آوازه‌ایم را میان جنگل  
و آسمان.  
ای سینه سرخ، بخوان! و بپراکن شور و نیدانی ام را.  
من گوش می‌دهم به آوای درون آوایت  
که در گوش جانم زمزمه می‌کند.

## چند نکته در شعر خاقانی

□ دکتر عباس ماهیار

### «سبعة امعاء»؟

چند از نعیم سبعة الوان چو کافران  
کار حجیم سبعة امعاء برآورم  
(دیوان ص ۲۴۵)

«سبعة امعاء» یعنی چه؟ و معنی بیت چیست؟  
در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده است «سبعة امعاء»  
«اسم مرکب» عبارت از معده و شش و روده که  
اشنا عشر و صائم و دقیق و اعور و قولون و  
مستقیم است «آندراج، غیات». با مراجعه به  
فرهنگ آندراج معلوم می‌شود که مؤلف  
فرهنگ «آندراج» این معنی را از فرهنگ  
«غیات الغات» گرفته است و با مراجعه به  
فرهنگ اخیر ملاحظه می‌شود که مطلب بسا  
اختلاف بسیار جزئی همان است که در  
لغت‌نامهٔ دهخدا درج شده است. اما آیا این  
گزارش معنی برای «سبعة امعاء» درست  
است؟ آیا «سبعة امعاء» معده و شش و روده و  
اجزای آن است؟ نگارندهٔ این سطور برای



حصول اطمینان بیشتر از آن که در این عبارات و جملات تحریف و تصحیفی راه نیافته است به کتاب «ذخیره خوارزمشاهی» که از کتابهای معتبر پزشکی قدیم است مراجعه کرد پس از مراجعه، اطمینان بی چون و چرا پیدا کرد که این گزارش منعی برای «سبعه امعاء» درست نیست. پس سبعه امعاء چیست؟ گمان نزدیک به یقین نگارنده این طور آن است که «سبعه امعاء» دست کم در این بیت خاقانی «اسم مرکب نیست بلکه عدد و محدود است و مطابقت صرفی و نحوی هم در آن ظاهر است.

«سبعه» به جهت امعاء مؤنث آمده و امعاء که تمیز سبعه است جمع و مکسور یاد شده است» بی گمان باید به دنبال مطلبی دیگر گشت و گره کار را بدان باز کرد. بلی گمان من این است که خاقانی در سرودن این بیت به حدیث معروف «المؤمن يأكل في معي واحد والكافر يأكل في سبعة امعاء» توجه داشته است و کلمه «کافران» در مصراع اول شاهد صادق و قرینه لازم این مدعا است.

توجه به پیش و پس ابیات قصیده نیز به روشن شدن معنی کمک می کند. خاقانی می خواهد توجه به دنیا را کنار بگذارد و گوشه انزوا اختیار کند و دهان حرص و طمع را به هفتاد آب و خاک بشوید و چون کافران به «سبعه امعاء نخورد» و توجهی به این دنیا نداشته باشد.

دلق هزار میخ شب آن من است و من چون روز سر ز صدره خارا برآورم؟

در زرد و سرخ شام و شفق بوده ام، کمنون تن را به عوری شب بیلدا برآورم

شوریم دهان حرص به هفتاد آب و خاک آتش زباد خانه احضاء برآورم (دیوان ص ۱۲۵)

علامه «این منظور» نیز در ذیل ماده «معی»

این حدیث را نقل کرده است و معتقد است که معنای حدیث علاوه بر زیاده روی کردن در خورد و خوراک وسعت تعابیل به دنیا و حرص برای جمع آوری حطام دنیا وی را نیز شامل می شود. با توجه به مسائل یاد شده معنای بیت چنین خواهد بود: تا کسی چسبون کافران بسا بهره دوری از نعمت های رنگارنگ به کار دوزخ طمع بیردازم و ولع تمام به حطام دنیاوی توجه کنیم؟

### ○ چار دار ملک؟

دردا که تا سواد خراسان خراب گشت دل ها خراب زلزله درد کرده اند

یارب که دیو مردم این هفتادار حرب در چاردار ملک چه ناورد کرده اند

از غبن آن چهار که چون هنن خلد بود ای پس دلا که هاویسه برورد کرده اند (دیوان ص ۱۶۷)

دیو مردم چه کسانی هستند و چاردار ملک کجا است؟

اشارات تاریخی در دیوان خاقانی همواره به گونه ای مجمل مطرح است. یکی از وقایع جانگداز روزگار خاقانی حمله غزان در سال ۵۴۸ هجری قمری به شهرهای مختلف خراسان است که خاقانی که گاه در لایبلی اوراق دیوان شعر خود از آن یاد کرده است.

غزان طایفه ای از ترکمانان بودند که در اواخر سلطنت سلطان سنجر سلجوقی (در گذشته به سال ۵۵۲ هجری قمری) فرمانبردار حاکم بلخ، یکی از امیران سلطان سنجر بودند و در شهرهای بلخ و نواحی اطراف آن، روزگار می گذرانیدند. حاکم بلخ این طایفه را سخت در تنگنا قرار داد تا بر او شوریدند. حاکم برای سرکوب شورشیان اقدام کرد اما غزان او و فرزندی را گرفتار ساختند و کشتند و بسر

نواحی بلخ استلا یافتند. چون دامن غلبه غزان به گوش سنجر رسید، به تحریک برخی از امیران خود در محرم سال ۵۴۸ هجری قمری برای نسیه آنان لشکر به بلخ کشید و عذرخواهی و نثارهای بی حد و بی کران آنان را نادیده گرفت و به جنگ آنان پرداخت اما شکست خورد و به مرو عقب نشینی کرد. غزان شهر بلخ را سخت غارت کردند، پس از تاراج بلخ روی به شهر مرو آوردند. سنجر چون یارای مقاومت نداشت از مرو بیرون رفت.

غزان به فجیع ترین وضعی بر کشتار مردم و ویران ساختن شهر دست یازیدند، سپس به تعقیب سلطان سنجر پرداختند و سلطان را دستگیر کردند و دیگر بار برای تاراج مجدد به شهر مرو برگشتند و خانه هایی را که در غارت و حمله پیشین فراموش کرده بودند پیدا کردند و به سختی تاراج نمودند و چیزی در شهر باقی نگذاشتند. چون لشکری از خراسان برای تعقیب غزان به سوی مرو آمد غزان لشکر خراسان را منتهزم ساختند و خود به قصد فتح نیشابور عازم آن سامان شدند و در سر راه خود به غارت شهر طوس مشغول گشتند و شهر را به ویرانه ای مبدل ساختند و بجز مشهد حضرت امام رضا (ع) و چند موضع دیگر آبادانی ها را از میان بردند آن گاه به سوی نیشابور حرکت کردند و شهر را در تصرف خود آوردند و به ویرانه ای بدل کردند و علما و قضایا و بزرگان آن دیار را از دم تیغ گذرانیدند.

اشاره خاقانی به چاردار ملک، شهرهای بلخ و مرو و طوس و نیشابور است که معرض ناخت و ناز غزان واقع شده است. و ظاهر این چهار شهر آبادترین و پرجمعیت ترین و مهمترین شهرهای خراسان آن روزگار بوده است و آوازه و شهرت آن ها بدان حد بوده است که وقتی سخن از چهار شهر می رفته است به توضیح بیشتر احساس نیاز نمی شده است.

خاقانی در جایی دیگر نیز به همین چهار

شهر اشاره کرده است.

تیغش ز چار شهر خراسان خراج خواست  
از چار شهر چه که زنه جرخ چنبیری  
(دیوان ص ۹۲۱)

داستان غارت شهرهای چهارگانه در کامل  
این اثر به تفصیل یاد شده است.

بعضی از صاحب نظران و دستورنویسان، چون: استاد محمد جواد مشکور معتقدند که: «تشدید مختص کلمات عربی است که بالای دو حرف همجنس قرار می گیرد. مثل: درّه... و در زبان فارسی، تشدید بسیار کم به کار می رود. مثل: آره، بره، درّه، یگه، نگه، غرّش و قرّخ، که در اصل بدون تشدید بوده و باید بدون تشدید به کار رود.»

«نقل از دستورنامه دکتر محمد جواد مشکور در صرف و نحو زبان فارسی» باید گفت: این نظر استاد جواد مشکور، خالی از ایراد نیست! به ویژه این که: این، تمام مطلب استاد است که درباره تشدید، بدون هیچ گونه استدلال و استادی، بیان شده است!

چنانچه مراد استاد، تشدید است که: در شرایط خاصی و بر طبق قواعد زبان عربی، با ادغام دو حرف متجانس، صورت می گیرد. باید گفت: در فارسی چنین تشدیدی که منطبق با ضوابط ادغام عربی باشد، موجود نیست. اما: بر این نظر استاد که:

«در فارسی، کلمه‌ای مشدّد نیست و کلمات فارسی باید بدون تشدید به کار رود و خوانده شود...» بر طبق ادّله و شواهد زیر، ابراد و اشکال وارد است.

### کاربرد تشدید در کلمات فارسی

کلمات فارسی، تشدید مخصوص به خود دارد که تحت قواعد ادغام عربی نمی باشد. به گونه تشدید در فارسی موجود است که مختص کلمات فارسی است و با تشدید عربی ارتباطی ندارد. یک مورد هم، تشدیدی است که فقط مختص کلمات عربی است و تابع قواعد

خاص ادغام صورت می گیرد:

سه گونه فارسی تشدید:

۱ - تشدیدی که جزء ذات و حروف اصلی کلمه فارسی است.

۲ - تشدیدی که از ضرورتنها، شکل می گیرد.

۳ - تشدید به خاطر ترکیب پاره‌ای از کلمات.

(۱)

تشدیدی که جزء ذات کلمه فارسی است تعدادی از کلمات سلب فارسی، تشدید دارد. این تشدید، جزء ذات کلمه است و باید چنین کلمه‌ای مشدّد خوانده شود. این تشدید به لفظ و کلمه فخامت و استواری می بخشد. تلفظ آن را، آسان و راحت می کند و کلمه را، آهنگین و دلپذیر و خوش ادا، می سازد.

چنانکه: لفظ غرّش: به ضمّ اول و تشدید ثانی، به معنی به خشم آورده شدن است و غرّش: بدون تشدید به معنی کوه است و غرّستان به معنی کوهستان!

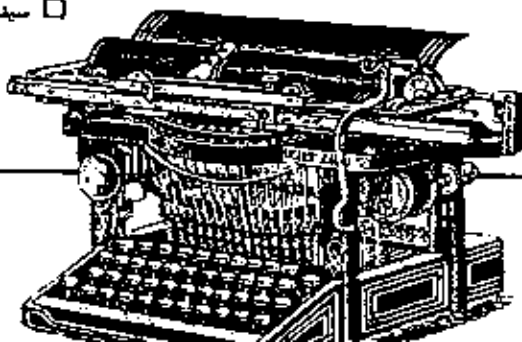
(نقل از فرهنگ برهان طایف و فرهنگ انجمن آرای ناصری) تشدید در لفظ غرّش به معنی خشک شدن، جزء ذات کلمه است. چنانچه بدون تشدید خوانده شود، از طرفی معنی آن (کوه) می شود و از سوی دیگر، بنیان لفظ سست می گردد و نمی تواند، نقشی خود را در القای مفهوم و حالت (به خشم آورده شدن) ظاهر سازد. در واقع، شعر یا نثری را، خوش آهنگ می دانیم که الفاظ و کلمات آن آهنگین باشد. حال، برای وقوف به اهمیت این گونه از تشدید فارسی، کلمه غرّش را (به خشم آورده شدن) یک بار با تشدید و یک نوبت بدون

مآخذ:

- ۱ - لغت نامه دهخدا ذیل عبارت «سبغه امعاء» در حرف سین
- ۲ - فرهنگ آندراج تألیف محمد پادشاه زیر نظر محمد دبیر میاقتی از انتشارات کتابخانه خیام
- ۳ - غیاث اللغات تألیف محمد غیاث الدین چاپ بیستی ذیل «سبغه امعاء»
- ۴ - ر ک: ذخیره خوارزمشاهی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران سابق ص ۵۵
- ۵ - ر ک: الجامع الصغیر فی احادیث البشیر الذبیر تألیف عبدالرحمن سیوطی چاپ مصر ج ۲، ص ۱۸۴
- ۶ - ر ک: لسان العرب این منظور چاپ ایران نشر ادب حوزه قم ذیل «معی» ج ۱۵ ص ۲۸۷
- ۷ - ر ک: کامل ابن اثیر ج ۱۱، ص ۱۷۶ چاپ بیروت ۱۹۶۵ و مطالب مربوط به حمله غزان را می توان در کتب تاریخی و بویژه در تاریخ سلسل سلجوقی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ص ۳۲۷ و تاریخ راحة الصدور راوندی به تصحیح محمد اقبال ص ۱۷۷ و تاریخ گزیده به تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی ص ۴۵۰ مطالعه کرد.

## تشدید در زبان فارسی

□ سید محمد قالیبافان



تشدید بخوانید. مسلم که: زبان، دل، عقل، سلطان، شوق و ذوق، همه گواهی می‌دهند که ادای تلفظ غرّش مشدّد از غیر مشدّد، طبیعی‌تر، بهتر، زیباتر، خوش‌آهنگ‌تر و موزون‌تر است. تا آنجا که حتی عوام هم مشدّد آن را، مقولتر دارند. چون در اصطلاح (دهن پرکن‌تر) است. اینک نمونه‌هایی چند از کلمات فارسی که تشدید جزء ذات و اصل کلمه است.

۱ - غُرّش، غُرّشت، غُرّیدن:

مثال: کمان را بمالید رستم به جنگ بسفرید، غُرّیدنی چون بستنگ (نردوس)

وقت است که در تابم چون صبح در این عالم وقت است که بر غُرّم چون شیر نرم آمد

(مولانا)  
۲ - یَرّه: (به فتح اول و ثانی مشدّد) به معنی: حلقه زدن لشکر، طرف و کنار هر چیز.

مثال: بر نشان بای آن سرگشته، راند گرد از برّه بیابان پرفشاند

(مولانا)  
۳ - حُرّم: (به ضم اول و فتح ثانی یا تشدید) به معنی: نادمان و خوش.

مثال: به دل حُرّم، به خاطر نادمی زیست زغمهای جهان آزاد، می‌زیست (برسف و زلیخای جامی)

مثال از حافظ: حُرّم آن روز که بادیده گریبان بروم تا ز نسیم آب در می‌کند یکبار دگر

۴ - بَلّه: (به فتح اول و ثانی مشدّد) به معنی درجه و مرتبه و بلّه: (به کسر اول و ثانی مشدّد) به معنی هر مرتبه از نردبان، کفّه ترازو.

مثال: (برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
۱۰ - حُرّان یا حُرّیدان: (به ضمّ و تشدید (را) به معنی: پیاپی ریختن آب و مانند آن از نودان یا جای دیگر.

(برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
۱۱ - سَفَر: (به فتح سین و تشدید غین و کسر آن) ماده‌ایست از درختی که جویدن آن، مقوی هاضمه باشد.

مثال: (برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
دانی این چندین دروغ از بهر چیست؟ پشه‌ای یا باد نتوانست زیست!

(سنگ‌الطیر)  
۶ - کَبّه: (به فتح اول و ثانی مشدّد) یعنی: نشسته حجام

مثال: (برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
۷ - تَکّه: (بر وزن عَکّه) به معنی بز پیشرو کله و لفظ عَکّه: (به فتح اول و ثانی مشدّد) نام مرغی است از جنس کلاغ و ملاعلی بیرجندی در شرح مختصر وقایع، می‌گوید: لغت عَکّه، فارسی است و:

تَکّه: (به کسر اول و ثانی مشدّد) پاره و لقمه‌ای از هر چیز.

مثال: (برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
۸ - نَرّه: انجمن‌آرای ناصری این لفظ را مشدّد نوشته است ولی در برهان قاطع، به فتح اول و ثانی مشدّد و غیر مشدّد آمده. به معنی نر است در مقابل ماده:

مثال: چیست خود الاحقّ آن ترکمان پیش پای نَرّه پیلان جهان (لفظ نَرّه را مردم زیر کوه قاینات به معنی شجاع و بی‌پاک زیاد استعمال می‌کردند. و به عنوان صفتی برای انسان ذکر می‌نمودند. (مدیر نَرّه، پسر نَرّه)

۹ - جَلّه: (به ضمّ اول و ثانی مشدّد) به معنی: گروهی ریسمان و جلاّح، معرب و جمع آن می‌باشد و گیاهی است که در مکانهای نمناک و مرطوب و دیوارهای حَمّام روید.

(برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
۱۰ - حُرّان یا حُرّیدان: (به ضمّ و تشدید (را) به معنی: پیاپی ریختن آب و مانند آن از نودان یا جای دیگر.

(انجمن‌آرای ناصری)  
۱۱ - سَفَر: (به فتح سین و تشدید غین و کسر آن) ماده‌ایست از درختی که جویدن آن، مقوی هاضمه باشد.

(انجمن‌آرای ناصری)  
۱۲ - فَرّه: بر وزن درّه به معنی خر و شکوه و شوکت.

(برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
۱۳ - کَرّه: (به ضمّ اول و فتح ثانی مشدّد) بقیه اسب و ستور و خر.

(برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
مثال: عطار گوید: چون فلک را کسره سرکش کند از هلالش نعل در آنتی کند

۱۴ - کَبّان: قبان معرب آنست. به معنی ترازو.

(انجمن‌آرای ناصری)  
۱۵ - کَلّه: (با ثانی مشدّد) مطلقاً به معنی سر باشد اعم از انسان و حیوان.

برهان قاطع و صاحب انجمن‌آرای ناصری نوشته است با تخفیف هم به کار رود.

۱۶ - مَرْمَل: (با سیم مشدّد) به معنی: شیر آب که در حمامها و انبارها نصب کند.

(برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
مثال: زان گوشه مَرْمَل زریسن به آبدان گویی ز زرّ بیخته همی پوست بپفکند (احکیم ازرفی)  
۱۷ - حُرّاد: (بر وزن نرّاد) نام پادشاهی است و خردمهر: نام آتشکده (برهان قاطع و انجمن‌آرای ناصری)  
مثال: چه آفر گنّسب و چه خرد مهر فردزان چه ناهید و بهرام و مهر (نردوس)



نمونه‌های فوق و دهها کلمه و ترکیب دیگر فارسی، در فرهنگ برهان قاطع و انجمن آرای ناصری و بقية فرهنگها با تشدید، ضبط شده است. بدون اینکه نامی و ذکرى از تخفیف تشدید برده شود.

اینک چند نمونه و شاهد از کلمات فارسی که در اصل مشتند ولی با تخفیف تشدید هم به کار رفته‌اند:

۱ - بَرَه: بر وزن تَرَه، مخفف برَه به معنی بچه گوسفند و همچنین مخفف آبره به معنی رویه جامه.

۲ - گَلَه: به فتح اول و ثانی مشتد و تخفیف آن. به معنی: رمة گوسفند و اسب و شتر.

(برهان قاطع و انجمن آرای ناصری)  
مثال:

گرگ اجل، دمام از این گله می‌برد  
وین گله را نگر که چه آورده می‌جردا  
(ارجمی برافشای)

۳ - دَرَه: به فتح اول و رای مشتد و مخفف به معنی درّه کوه، شکمه.

(ارجمی قاطع و انجمن آرای ناصری)  
۴ - گِجَه: به فتح اول و تشدید دوم به معنی:

کسی که فصیح سخن نتواند گفت. انجمن آرای ناصری و فرهنگ عمید، هر دو هر دو این کلمه را مشتد ضبط کرده‌اند و برهان قاطع، آن را، به فتح اول و ثانی مشتد و مخفف، ضبط کرده است.

۵ - خِرّان: باره مشتد و مخفف. به معنی: رام و مطیع

(انجمن آرای ناصری)  
مثال از سوزنی سمرقندی:

تسندی و تیزی آغازی و خسران نسوی  
تند و تومن پیرند آخور و خسران آرند  
۶ - سَهَه: به فتح اول و تشدید ثانی مشتد و مخفف به معنی انگور و سرکه

(برهان قاطع و انجمن آرای ناصری)  
مثال از عسجدی:

گر چو سَهه دلش بیخسارند  
قطره‌ای جرد از آن بیرون نبارند

(۲)

تشدید به خاطر ضرورتها

آهنگ حروف و ترکیب و تلفیق کلمات، موجب می‌شود که:

کلام، چه نظم باشد و چه تر، آهنگ خاص خود را بیاید. البته، در شعر محسوستر و منظم‌تر است و آهنگ (موسیقی) هر کلامی، تحت تأثیر دو عامل ایجاد می‌شود یکی: هماهنگی حروف، هنگام ترکیب و تلفیق آن. دیگر: بلندی و کوتاهی هجاها (سیلابها) که همان نقطع لفظ و بیان حروف آن لفظ بسا حرکات است.

از این رو: گاهی، برقراری تناسب و تساوی هجاها در شعر و قرینه‌سازیها و تقابیل کلمات و عبارات در نثر، ایجاب می‌کند، ما کلمه‌ای را که در اصل تشدید ندارد، مشتد گردانیم. در این صورت وجود تشدید ضروری است و اجتناب از آن، موجب می‌شود که به آهنگ و وزن و سجع کلمه و کلام، خلل وارد شود.

در مثل: فعلهای (دَرَد و بَرَد) هر دو فارسی است و در اصل تشدید ندارند ولی، تساوی هجاها و آهنگ کلمه و وزن شعر، اقتضای آن را دارد که مشتد خوانده شوند در غیر این صورت آهنگ و وزن عروضی شعر دچار اشکال خواهد شد.

مولانا گوید:

هزاران بند بسر درد به سوی دست ما پَرَد  
«الینا راجعون» گردد که او باز یست سلطانی  
و عطار هم در منطق الطیر، حکایت ققنس و درازی عمر گوید:

از نغیر او همه پَرندگان  
وز خروش او، همه درندگان  
اینک، نمونه‌های متعددی که تساوی هجاها و وزن شعر و آهنگ و هماهنگی حروف و ترکیب و تلفیق و اشباع آن، ضرورت تشدید را ایجاب می‌کند:

۱ - (بدرآتم - برآن - پر):

مثال:

دگر باره، بشوریدم، بدانسانم بجان تو  
که هر بندی که بر بندی، بدرآتم بجان تو  
(مولانا)

مثال:

بس مرغ برآن بر هوا، از دامها فرد و جدا  
می‌آید از قبضه قضا، بر پر او تیر بلا  
(مولانا)

مثال از فردوسی:

فرود آرد از آبر، پَران عقاب  
تشاید به تندی برو آفتاب  
مثال از مثنوی:

خود، زبون او نگردد هیچ دام  
لیک پَرش در شکست افتد مدام  
۲ - (شکران و شکر):

مثال از مولانا:

در میان شکران گلریز کن  
مرحبا ای کمان نکر، مرحبا!  
مثال از حافظ:

لبت شکر به مستان داد و چمنت می‌به می‌خواران  
منم کز غایت حرمان نه با آنم نه با اینم  
۳ - (بیرم و نیرم)

مثال از مولانا:

بسو بیوندم از گفتن بیرم  
نیرم زان شهی که تو بریندی  
مثال از عطار: (منطق الطیر)

ور نیرم سر زتن ایستم تو را  
بسی سخن بماند همه عالم تو را  
۴ - (کف و تف): به ضرورت آهنگ و اشباع لفظ:

مثال از دیوان شمس مولانا:

راست، چو کف برآورم، بر کف او، کف افکنم  
کف، چو به کف او رسد، جوش کند بخار من  
مثال از منطق الطیر عطار:

هم زتفا عشق جانش سوخته  
هم زتفا جان، زیانش دوخته

۵ - (کشتی عمر - خوشدلی مرد -

خودیش خویش - بدیشی خویش - بیخوشی  
خویش - درویشی خویش).

بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود  
زموج شوق تو در بحر بیگران فراق  
مثال از منطق الطیر عطار:

خوتدلی مرده، کسی حاصل بود؟  
گفت: آن ساعت که از واصل بود  
مثال از منطق الطیر عطار:

وارهید از ننگ خودپیشی خویش  
از غم و تشویر بدبینی خویش  
مثال از منطق الطیر عطار:

آن یکی دایم زببخویشی خویش  
تساله می‌گردد ز درویشی خویش

مشئی سرم آمد، نور نظرم آمد  
چیز دگر از خواهی، چیز دگرم آمد  
«که در تمامی نمونه‌های شماره پنج کلمات،  
مختوم به (با) می‌باشد و (با) با کسره اضافه  
نلفیق شده است.»

۶- در نمونه‌های زیر، تشدید به ضرورت  
تناسب آهنگ و نسایب هجاها هنگام نلفیق،  
حاصل مصدر با واو عطف و ربط، ایجاد شده  
است.

(آوارگی و... - پارسایی و مصلی و جوانی)  
و...  
مثالها:

واقه که شهر بی تو مرا جیس می‌شود  
آوارگی و کوه و بیابانم آرزوست.  
(مولانا)

پارسایی و سلامت، هوس بود ولی  
نبوه ای می‌کند آن ترگی فتان که می‌رس  
(حافظ)

عنقت و مصلی و جوانی و نوبهار  
عنرم بپذیر و جرم به ذیل گرم ببوش  
(حافظ)

مثال (نلفیق یاء وحدت و واو): (خراری و...)  
زلفین سیاه تو همه دلداری عشاق  
دادند قراری و ببردند قمرارم  
(حافظ)

مثال: (نلفیق یاء ربطی و واو): (آب نوای و =  
آب نو هستی...)

یاده تو ای، سیر منم، آب نو ای و جو منم  
سخت میان کو منم، ساقی من سقای من

«در این بیت کلمه: سقا که در اصل مشدّد و  
عربی است برای تناسب آهنگ و تساویر  
هجاها، باید با تخفیف تشدید، خوانده شود.»  
تشدید به خاطر ترکیب.

هر گاه بخواهیم، دو کلمه را با هم ترکیب  
کنیم و کلمه‌ای مرکب به دست آوریم. در  
صورتی که، آخرین حرف کلمه اول و اولین  
حرف کلمه دوم، همجنس باشد یا اینکه این دو  
حرف در مخرج ادا به هم نزدیک باشند (از  
حروف قریب المخرج) می‌توانیم به یکی از سه  
صورت زیر عمل کنیم:

۱- دو کلمه مرکب را بدون دخیل و  
تصرف، ترکیب می‌کنیم. مثل: بد + دل = بددل  
(دو حرف از یک جنس) سست + تر = سستر.  
سا: زود + تر = زودتر (که حرف دال و تاد در  
مخرج به هم نزدیکند).

مثال از فردوسی - رحمة الله - (بدل = ترسو و  
بزدل)

دل مرد بددل، گریزان ز تن  
دلبران، زخفتان بریده کفن

۲- مورد دوم این است که: با تسخفیف  
آخرین حرف کلمه اول آن دو کلمه را ترکیب  
کنیم: سست + تر = سستتر = سستر. یا: زود +  
تر = زودتر = زوتر.

مثال از مولانا:

\* زوتر بیا، هین دیر شد! دل زین ولایت سیر شد  
مستش کن و بازش رهان، زین گفتن زوتر بیا!  
\* (وزن شعر: زوتر بیا = مستغفلن، هین دیر  
شد = مستغفلن، دل زین دلا = مستغفلن، یست  
سیر شد = مستغفلن...): بحر رجز مثنی سالم.

۳- مورد سوم این است که: حرف آخر  
کلمه اول را حذف کنیم و حرف اول کلمه دوم

را مشدّد نماییم و دو کلمه را ترکیب کنیم، تا  
حرف ساکن با حرف متحرک پوشیده شود و  
در فارسی این تشدید فقط هنگام ترکیب دو  
کلمه ایجاد می‌شود و بندرت صورت می‌گیرد.  
بیشتر این کلمات را با تخفیف می‌خوانند نه با  
تشدید: مثال: وقتی که در ترکیب دو کلمه،  
آخرین حرف کلمه اول و اولین حرف کلمه دوم

قریب در مخرج باشند:

الف: بد + تر = بتر.

ب: زود + تر = زوتر.

پ: شب + بره = شبیره.

(البته، شبیره به فتح اول و ثانی مشدّد، لغنی  
سُرْبان است به معنی: خوب و نیکو هم آمده  
است. انجمن آرای ناصری. و این مثنی آن  
است که در زبان سُرْبان هم تشدید موجود  
است.)

ج: شب + بوش = شبوش به معنی: پوشش  
و کلاه شب

مثال از منایی:

ای روز دو عالم را، پوشیده کلاه تو،  
نامش به چه معنی را، شبوش نهادی؟  
(نقل از انجمن آرای ناصری)

مثال: وقتی که آخرین حرف کلمه اول و  
نخستین حرف کلمه دوم، همجنس باشند، یکی  
را حذف کنند و دیگری را مشدّد نمایند:

(۴)

تشدید مختص کلمات عربی

سه نوع از تشدید که اشاره شد، مختص  
کلمات و زبان فارسی بود و نوع چهارم آن،  
تشدید است که با کلمات عربی وارد زبان  
فارسی شده است و تابع قواعد خاص زبان  
عربی است و این کلمات در زبان فارسی تا  
بدان حد متداول است که: بیل نمی‌توان از  
زیادتی آنها را شمرد و حساب کرد: مثل: معلم،  
طلاب، منکلم، بقال، فرار، نورم، طبیب، مشیت،  
سید، مصمم و دهها هزار کلمه مشدّد دیگر که  
همه از عربی وارد فارسی شده است تا بدانجا  
که کمتر کلام و نوشته‌ای را می‌توان یافت که  
کلمات مشدّد عربی در آن نباشد.







## همراه با تو!

□ علی فرخ‌مهر

چو باد عزم سر کسوی یار خواهم کرد  
نفس بسوی خوشش مشکبار خواهم کرد.  
«حافظ»

۱ - لحظه‌های پاک و خوش باهم بودن. باز هم جمع ما. جمع معلم‌ها، معلم‌های ادبیات استان. بانی خیر. آموزش ضمن خدمت. در همان محل مصفا. همان باغ پرخاطره. همان نسیم خنک. انگار همراه با نسیم. همراه با سایه‌های خنک. همراه با سکوت این فضای عزیز. خاطره‌ها در من ج روانه می‌زنند. خاطره آن همه هیاهو.

آن همه امید. آن همه جوش و نلانس. انگار دریای خروش بود این باغ! آن روزها دهان گرم این کریدور مرا و ما را میهمان حرارت می‌کرد و از برف و باران و پروت نجات می‌داد. آن روزها موی سر به سپیدی نسپرده بودم و حالا همراه با موی سپید حضور در کلاس. به وسوسه چه؟ علم آموزی؟! دانش‌اندوزی؟! همراه بودن تونسه؟ یا جبران آن کم و کسری، آن چند امتیاز مانده به حدنصاب؟ تاظر جقدر مانده است؟ تا فتح گروه یازده و دوازده؟! بگویم که این آموزش عزت. هم دارد.

ارزش هم دارد. بگویم که عظمت و لطف و فروغ کار در باهم بودن ماست و در یکدلی و خلوص و مهر و

محبت ما در حق هم. بگویم که همراه با معلم بودن. مثل همراه با «بچه‌ها» بودن مرا سرور می‌کند و به وجد و شادمانی غریبی می‌کناند. و یماند که کلاسهای آموزش ضمن خدمت. انگار به نبوت می‌رساند که زگهواره تا... دانش بسجوی!! (امید که همکاران ما سالم باشند و عمرشان پربرکت و حیات با عزت) امروز ذهن من رنگین گمان خاطره‌هاست.

این باغ. این همه درخت و گل و گیاه. ردیف این همه کلاس. جوانی را. موسم درس و استاد و دانشکده را در من بیدار می‌کند و نداعی. آن لحظه‌ها. آن روزها.

از شهرهای مختلف استان آمده‌اند. تعدادی از عزیزان را می‌شناسم. شاید از سالهای دور. بسیاری گرچه غریبه اما آشنا. اما همراه. اما همدل.

مهم نه کجایی بودن است. مهم چگونه بودن است. مهم از کوزه وجود تراویدن است. مهم همان کرامت معلم بودن است.

و امروز هفته دوم عمر کلاس خوب ماست. آقای «سلامت» هم با آن سوهای به رنگ شوق مانده. با آن سی سال خدمت. در جمع باران به



علمدار گفتگو شود. اول متنسیم می‌شود. بعد عینکش را جا بجا می‌کند و حالا صدای اوست.

— عرض شود که بنده هنوز هم هوادار ادبیات کهن این مملکت هستم!

بنده هنوز که هنوز است مقدمهٔ ابن خلدون و تذکرة الاولیاء و دیوان سنائی را می‌خوانم.

هنوز که هنوز است «ردّ العجز علی الصدر» و «سجع مسطف» و تشبیه مضمر را درس می‌دهم و هنوز هم در بیج و خَم کارهای انوری و ناصر خسرو و خاقانی نفس می‌کنم!

معلم ادبیات، باید ریشهٔ کار را بشناسد. من کمتر با اصلاً در باغ ادبیات امروز نیستم. حالا چرا. نمی‌دانم. از جوانی این طور بودم. آقای طراوت: خوب چرا؟

آقای سلامت: عقیده‌ای است آقایان، من می‌گویم شما بردارید گوهرهای پند سعدی را بخوانید. اشعار سنائی را مطالعه کنید. کلام براننده و استوار و با صلابت ناصر خسرو را مطالعه کنید. یک دنیا حکمت است آقا. خوب بنده این را مصلحت کار می‌دانم. و من نیز در عالم مصلحت‌گریزی بزنم به آن سالهای دور. آن روزی که حوالی «گل چشمه» آقای سلامت را دیدم همراه با آن مرد تفنگ به دوش! مردی که دولول شکاری داشت و آن لکته ماه گرفتگی زیر گلو.

یادم هست که آقای سلامت، همین موهای شبنم رنگ و نسرم و صاف را داشت و همین رنگ روشن رخسار را.

یادم هست که با آن روح حساس و لطیف به من حالی کرد که اهل شکار و خون و هدف و نشانه و گلوله نیست. محض تضن همراه مرد شکارچی راه افتاده!

یادم هست که آن روز شقایق‌های سرخ میان گندمزار او را به وجد آورده بود و زیر لب انگار زمزمه می‌کرد. یادم هست که در مسجد گل چشمه نماز خواند و مرا دل‌گرم و امیدوار به آینده.

شاید اول تک‌بیتی خواند و بعد موعظه

کرد. آن روزها من معلم تازه نفس «گل چشمه» بودم و او در سال هشتم خدمت.

امروز، او همان آقای سلامت است با همان افکار. با همان عشق و تداوم حیات در همان قالب.

امروز هم اوست که می‌خواند. چو مردان بشکن این زندان، یکی آهنگِ بالاکن به صحرای درنگر آنگه، به کام دل تمانا کن از این زندان اگر خواهی که چون یوسف برون آیی بعد از آن جان‌پیور نیک و سرد علم رویا کن آقای طراوت: می‌بخشید شما عقیده دارید که توجه و عنایت خالص به متون قدیم و نظم و نثر کهن، برای معلم ادبیات، کافی است و دیگر نیاز به مسائل نازک ندارد؟

— نه آقا. بنده کی عرض کردم. من سلیقه و میل و جاذبه و حال و هوای خودم را عرض کردم.

آقای طراوت، برومند است و گرم و صمیمی. در بر خورد اول عبوس و خشک به نظر می‌رسد، اما خیلی زود طراوت را، مهربان و پرشور و متواضع احساس می‌کنی.

جوری که دلش می‌خواهد در سفری طولانی با او همراه باشی و هم کاسه و هم نفس و هم منزل.

در زمینهٔ ادبیات کودکان مطالعه می‌کند. به گلاب قصر و هوای نازک و معطر شعر سهراب سبهری دل بسته.

در زمینهٔ ادبیات معاصر کار کرده و کلاس گرمی دارد. بچه‌ها هم راضی از او.

اگر با همهٔ جوانی، با همهٔ طراوت، آقای سلامت را خطاب قرار می‌دهد محض آن است که می‌خواهد بیاموزد. می‌خواهد مروارید کلام سلامت‌ها را به دل و ذهن و جان سپارد و نه سر عناد دارد.

— من قصد دارم و توقع دارم آقای سلامت در حق من استنادی کنند. ذهن مرا روشن کنند. چه ایشان لطف کنند و چه هر کدام از

عزت و ارزش کلامی آمده و توشه و همراه بودن با یاران. که امتیاز دورهٔ کارآموزی او لبالب و سرشار و لبریز شده! پس محض همان علم و دانش اندوزی. گرم که او خود فاضل و فرزانه‌ای است.

آقای «طراوت» و خانم «مصاحب» و خانم «نیک گفتار» و آقای «الفست‌خواه» و آقای «تأیید» هم حضور دارند و باید سعادت باشد هدلی با آنها.

باز هم مرور همان حکایت. باز هم قصهٔ نه تلخ که بلور گونه و شفاف و آشنای ادبیات و دروس ادبیات، به میان می‌آید و مطرح می‌شود. استاد، پدر را کاشته، حرارت را زمینه‌ساز کرده و چراغ اول را روشن کرده و در باب ارزش ادبیات، نه مفصل که شتاب زده، حرفی زده و حالا طالب شنیدن نظرات من است.

نظر آقای کرامت، آقای زمان، آقای سعادی، خانم طناعت، آقای سلامت و... بماند که باز هم حدیث نو و کهن بودن، انگر شده و این جرعه، اول خرمن وجود آقای سلامت را می‌گیرد! آقای سلامت، عادت دارد «ریشه» را بنگرد.

می‌دانم که سر در مقدمهٔ ابن خلدون دارد و تاریخ بیهی و تاریخ جهانگشای جوینی.

می‌دانم که به سعدی ارادت دارد و ناصر خسرو را پسند می‌کند و دل را، خوش و گرم و مشغول به متون کهن.

می‌دانم که از آن معلم‌های پُرسا بقیه و جدی و دلسوخته است که کیمیای سعادت را در تربیت صانع و سالم و صحیح می‌داند و از قضا کیمیای سعادت را هم چندین بار مرور و مطالعه کرده!

حق هم این است که آقای «سلامت»

همکاران.

آقای کور، دست راست می‌کند. مبیانه‌سال و موقر و سبزه و کمی اغسوده.

«من عقیده دارم که معلم باید بداند، برای دانش‌ن باید بخواند. معلم ادبیات هر چه بخواند باز کم خوانده. معلم ادبیات، باید برای گفتن حرف داشته باشد. از روی ریشه و اصول حرف بزند.

چرا حرف نو و تازه را نداند؟ چرا قدر و منزلت ادبیات کهن را هم نداند؟

طنز در حیات آدمی مثل عیب بوده، در کلام بزرگی مثل حافظ هم بوده، نمک و لقله گفتار دهخدا هم بوده، نسیم شمال و جمال‌زاده و دیگران هم هر کدام از نوش و تیش طنز مایه گرفته‌اند و در واقع آن عصاره فکر و حرفشان را زده‌اند، حالا چه ما نمی‌دارد، معلم ادبیات هم با دنیای طنز آشنا باشد هم مفهوم قصه و رمان را بداند و شناسد، هم، معتقد به اخلاق ناصری و مرصاد العباد و مخزن الاسرار باشد؟

جرمی هم نکرده، تازه توی دل دانش‌آموز جا هم باز می‌کند.»

یک صدا از میان جمع خواهران، صدای خانم مصاحب، معلم موفق مدرسه «کوثر»، معلمی که با آن بیان خوب، با آن برخورد سنجیده، ادب راه‌تربیت‌ها، فکر کردن را به دخترها بیاد می‌دهد، صدای آشنای او را می‌شناسم.

«با اجازه آقای دکتر، استاد محترم، من هم نظری دارم، در زیبا بودن و جذابیت و عمق ادبیات، جای شک و تردید نیست، چه نوع کهن و قدیمی آن و چه نوع تازه‌تر آن. این وسط روحیه و خلق و خور پسند دانش‌آموز و دانشجو هم شرط است. زیباستندی و تنوع طلبی و نخواستگی او هم شرط است. مگر مادر کتابهای درسی منون مهجور و خشک و بی‌پیام نداریم؟ مگر در انتخاب نظم، آنقدر بیت‌ها را مثله نمی‌کنیم که شعر آشفته و از بند گسیخته شود؟ چرا، عیب و ایراد هست اما قابل اصلاح، قابل مرمت. در مورد نخواستگی و کار تازه و

ارائه مطلب تازه به بچه‌ها، عرض شود که مبادا وسوسه و دگرگون کردن کاذب، مبادا شتاب‌زدگی معلم و مبادا تأثیر سوء، آن دانش‌آموز ناآگاهی که برای خلاصه‌نویسی یک رمان جنسی را انتخاب می‌کند، در واقع عرض و قیمت معلم خود را هم پائین آورده. بی‌تردید معلم او هم نباید حامی راه او باشد که البته نیست. نوآوری و نوخواهی و شیوه نو هرگز نباید نبیسه بر ریشه باشد. و ضد اخلاق باند و خلاف اصول. معلم ادبیات وارث یک گنج بزرگ است. این گنج باید در سلامت فکری بچه‌ها مؤثر باشد. چه غزل باشد، چه رباعی، چه رمان باشد، چه داستان کوتاه، چه طنز باشد، چه حماسه و مرثیه، وسوسه بی‌مورد نکند. اعتدال و سلامت و اخلاق را به نوسان و تزلزل نکشاند. حالا خواه یک اثر قدیمی باشد خواه یک اثر تازه و امروزی.»

چشم‌های دکتر (استاد کلاسان) لبریز از رضا و مسرت در کلاس می‌چرخد و می‌گردد. انگار راضی و خرسند از آن همه گفتگو، انسان والا و بزرگواری است. از آنهاست که گام به گام، راه فرهنگ و آموزش و پرورش و مراحل بعد را پیوده، شیوه معلمی را می‌داند، خوب هم می‌داند. با همان ملایمت و منانت می‌رسد:

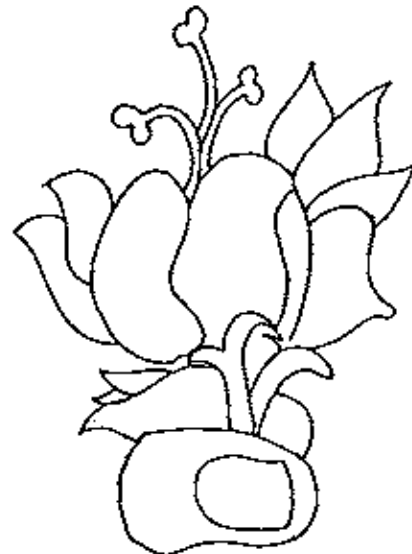
— خوب، نظر دیگری هست؟

آقای سلامت می‌گوید: «حالا جناب عالی

نظرتان را بفرمائید. ما تقریباً حرف‌ها را عنوان کردیم.» دکتر، مثل آدمی که نفس تازه کرده، مثل آدمی که از نوشکفته، در نهایت مسرت می‌گوید: «مرحبا، آفرین، استغاده کردیم، گفتگوی مفیدی بود. خدا عمرتان بدهد. می‌دانید مهم عشق و شور و سوز و الفت شما عزیزان است به راهتان. من این اکسیر را احساس کردم. چرا می‌گوییم اکسیر؟! خیلی حرف است در بازار داغ «سکه» آدم از اخلاق ناصری و اخلاق محسنی و اوصاف الانراف و کیمیای سعادت و ادبیات نو و امروز حرف بزند، آن هم داغ و پرشور! خداوند به همه شما سلامت و توفیق عنایت کند. برای بچه‌ها «هدف» را روشن کنید. نگذارید کورمال، کورمال، چشم بسته، بی‌هدف، زندگی کنند. ارزش حیات در رشد است. رشد فرهنگی، رشد فکری، یک بُعد مهم، نیرومند شدن، همین توان فکری است. جسم خالی از تفکر، خالی از اندیشه، آغاز پوسیدگی است. شما که معلم ادبیات هستید مجال خوبی دارید. ادبیات، سرچشمه تحول و انقلاب فکری است. بچه‌ها را به «زرف‌نگری» به «اعتماد به نفس» به عزت نفس و آزادگی عادت دهید. ما باید سرفراز بمانیم. کلید گنج را شمار دست دارید که ادبیات درس می‌دهد، برای رستگاری بچه‌ها از این گنج و خرم‌ن گرانها، سایه بگذارید. «سرمال» به جدال بر سر تو و کهن بودن گرم و بستد و اسیر نشود. هدف خدمت است و بهره‌گیری از فرهنگ پاک و غنی اسلامی. فخر ما این که ریشه در فرهنگ پر بار داریم و خدا هم با ماست

۲ = عروس سخن

اگر محمد گلندام، آن همدل و همدرس و همراه خوب حافظ زنده می‌بود و جلوه نجلیب و بزرگداشت بار و دوستی همدل را در شیراز نظاره می‌کرد، چه می‌گفت؟ چه می‌نوشت؟ داوری و فضاوت او در مورد خزان کسارت زرد چگونه بود؟! او که در مورد حافظ می‌نویسد:



«اشعار آبدارشی رشک چشمهٔ حیوان و بناتِ افکارش غیرت حور و ولدانست و...» در مورد کنگرهٔ جهانی بزرگداشت حافظ چگونه قلم می‌زد؟ به هر حال مراسم خاتمه یافت. مراسمی که در حاشیهٔ لحظه‌های خوب و بد خود حرف‌ها دارد. (مجالی می‌خواهد و دل فارغ و آسوده‌ای که عمل و حنظل، هر دو گفته شود تا بلکه چراغ راه شود برای آینده و مراسم دیگر) نکته قابل توجه دعوت دبیران ادبیات بود از سراسر کشور (از هر استان تعدادی) محض این فکر خوب باید ممنون دفتر تحقیقات و برنامه‌ریزی بود و اظهار تشکر از ریاست محترم سازمان پژوهش که باعث و بانی آن «خیر» بود.

هر نوع عزت و احترامی که برای استاد و مدرس و دبیر و آموزگار (معلم) قائل شوید، جای تشکر دارد و گلی است که به سر خودتان زده‌اید. بخصوص معلم ادبیات که والا و گوهر است. آن سفر چند روزهٔ شیراز، هم مرا به سکوت دعوت کرده، هم به گفتن! هم به سرت کشانده هم به اندوه! شاید به «سهراب»، شاید به «سیامک» گفته‌ام، به شما هم خواهیم گفت (در آینده). آن شب شعر معلم‌های ادبیات (در مرکز آموزش ضمن خدمت) آن حرف‌ها و درد دل‌های خالصانه معلم‌های ادبیات، در حضور جناب وزیر، بر خورد منطقی ایشان با عزیزان همکار، آن روی خوش و ساز، درد دل آن چند معلم خوب و صمیمی با من، دیدار خرابه‌های نخت‌چمشید و زایش خورشید بر گور آن چند شاه و شاهپور خفته (و آسوده خفته) در سینه کوه، در نقش رستم، حکایت تلخ کارت خزان زدهٔ زرد، سبهمان نوازی و حشو صلهٔ همکاران خوب شیرازی در مرکز آموزش ضمن خدمت و مهربانی و تواضع و تقلای جناب «افسری»، و حضور جناب «دکستر حداده عادل» در جمع دبیران ادبیات، همه و همه می‌تواند لحظه‌های با هم بودن را رنگ و رونق دهد. اندک، اندک.



□ سید محمدتقی ملیح

## پاسخی به باران بهاری یا «چگونه معلمی باشیم»

مقالهٔ «باران بهاری» به قلم برادر علی فرخ‌مه‌ر، در شماره ۱۳ رشد آموزش ادب فارسی را مطالعه کردم. احساسات برادر عزیز قابل ستایش است. با توجه به اینکه همهٔ آنچه نوشته‌اند باید باشند! از آنچه هست سخنی نرفته! مبادرت به پاسخ نسوادم که: دعوت سردبیر است. فصل بهار با همهٔ زیبایی و ظراوتش فصل خواب و رویاست که دامنهٔ این رؤیا محدود نیست! با مطالعه مقاله، من نیز به «صحرای بی‌سوم و نشون رفتیم» و در عالم رؤیا همکاران ادیبانی را دیدم که در صف انتظار، هنر، ظرافت و نازک اندیشی هستند؛ مدارک لازم برای ثبت نام، گوهر، مروارید، نور، باران و برکت بود که بعد از ارائه، نامشان در لیست افرادی که نباید زراندرزها نگاه،

بولدار اندر مقلس به او بیدازند ثبت می‌شد. نا آمدم فکر کنم که خیلی احترام دارم و باید قدر بینم و بر صدر نشینم از خواب پریدم، بادم آمد که نه تنها من در رؤیا فرو رفتم و سراب را آب بنداشتم بلکه برادر خوبمان «فرخ مه‌ر» هم در عالم دیگری سیر می‌کند. برای معلمان ادبیات فیه و بارگاه می‌سازد که همهٔ مردم و مشتاقان باید در مقابل آن ادای احترام کنند. گرچه مقاله را عزیزان خواننده مطالعه کرده‌اند.

و بازگو کردن جملات آن دلیلی ندارد ولی گاهی لطافت این تشبیه‌ها به باز نویسی‌اش می‌آرد توجه کنید! «باید با خیال راحت و آسوده، با تأمین عادی و سلامت روحی، رها از غم نان! و زور زندگی، به مطالعه و پژوهش و وعظ و تنبیح پردازد. و بالاخره «معلم اگر راضی و سرحال و آزاده و آزاد از غصهٔ آزاد از سردی و اندوه و سردرگمی باشد، می‌تواند کاری کند کارستان!» نمی‌دانم منظور از کارستان چیست؟ یعنی کار خیلی بزرگ، محیر العقول، ولی وقتی به فرهنگ معین رجوع کردم، دیدم، کارستان یعنی: جانی که در آن مشغول کار شوند. که برای معلم یا مدرسه است یا مؤسسه‌ای در رابطه با کار آموزشی — یعنی همین وضعی که هستیم — یعنی رسالت انبیاء را ما در همین محل می‌گذرانیم، در این محلهاست که مثل شمع آب می‌شویم و نور افشانی می‌کنیم. بله «معلم ادبیات با توجه به نوع کار، با توجه به مجالی که دارد، می‌تواند باران بهاری باشد بر گلبرگ نازنین وجود بچه‌ها» قبول؛ گاهی می‌توانیم بهاران بهاری باشیم. بر گلبرگ بچه‌ها، اینقدر این حالت را تکرار کردیم و رسوخ کرده در وجودمان که وقتی از تبعیض‌ها و بی‌مهری‌ها و بحساب نیامدن‌ها قطرات خونابهٔ دلمان بر روی اعضا و جوارح وجودمان می‌غلطد که باید صدایمان از درد بلند شود، باز ظاهر چهره رادشت سبز و خرمی می‌سازیم که همان خونابه‌ها مثل شبنم زلالی از صفحهٔ صورنمان سرازیر می‌شود و حتی

بچه‌های کنجکاو و هوشیار نمی‌توانند درون را بخوانند و همچنان به برون می‌نگرند و مادم نادمان که راز ما را شاید در حدیث دیگر بیان کنند.

خوشتر آن باشد که سر دلبان گفته آید در حدیث دیگران برادر عزیز، در ایده‌هایت «اگر» خانه کرده که آنهم چیزی نیست! اگر رقع شود و نحق پیدا کند، بهشت برین و اگر جاخوش کند و از لابلای کلمات خارج نشود، «آش همان‌اش، کاسه همان کاسه» و دیگر زراندوزها که برای انباشتن درم و دینار وقت سر خاراندن ندارند. فرصت نگاه، بولداری اندر مفلس را هم نخواهند داشت. آن وقت مجبوری به متولی مراجعه کنی که گفته‌اند: «احترام امامزاده دست متولی است». متولی هم خود می‌دانی و می‌بینی که:

من از بیگانگان هرگز نمانم که با من هرچه کرد این آشنا کرد یادت می‌آید از زمانی که لباس معلمی را بر قامت‌مان دوخند تاکنون که بیش از ۲۶ سال می‌گذرد، چه وعده‌ها و نویدها به معلم دادند؟ چه قدردانی‌ها که قرار بود از معلم بشود و خلعت عزت و احترام به قامتش بیوشانند! بدگمان نشو دوست عزیز، بنیم مادیات نیست. ما به سادگی و قناعت عادت کرده‌ایم و مرتب پدران ما بر ایمان زمزمه می‌کردند که:

اندرون از طعام خالی‌دار  
تا در او نور معرفت بسینی  
ما به دلالتی ظاهری که از خود بروز می‌دهیم و واعظ غیر معظ هستیم نور معرفت نیافته‌ایم و چه بسا این نور، خاصیت خود را با افعال خودمان، به کم سوئی گرانیده و خاصیت خود را از دست داده است. و الا شاگردان من و تو حداقل ۳۰٪ با اشتیاق باید روی به معلمی — مخصوصاً معلم ادبیات — می‌آوردند و ما اکنون برای مدارس کمبود دبیر متخصص ندانیم و دلهره و ترس اساتید از اینکه دیگر افرادی مثل دهخدا، فروزانفر، معین و غیره به جمع ادبا

نخواهند بیوست موردی ندانست. آیا واقعاً امروز معلم ادبیات فارسی به باغ خرم و برطرفاوتی می‌ماند که سرو و صنوبر و لاله و سوسن و عطر و نسیم و سایه و آب و میوه را در ذهن نداعی می‌کنند؟ برادر عزیز چرا سعی کنیم خودمان را گول بزنیم. چرا عادت کردیم لباس آراسته حقیقت و واقعیت را به دروغ به تن‌های از درون نهد بیوشانیم؟ چرا خودمان را رنگ می‌کنیم و این رنگ را در جامعه شایع می‌کنیم؟ چرا آنچه در توان داریم سعی می‌کنیم با قلم و کلمات آتشین و پراساس، روپائی بشویم. شما فکر می‌کنید شاگرد شما نمی‌فهمد؟ شاگرد من به حقیقت امر من معلم آگاه نیست؟

خیلی بچه‌ها را دست کم نگیر، پای صحبتشان بنشین و به حرف‌هایشان گوش کن بین ایراد کار کجاست. قبل از آنکه خودمان را به باغ خرم و برطرفاوتی تشبیه کنیم، آنها ما را ارزیابی کرده‌اند. پس چاره کار چیست؟ کسی و چه موقع می‌خواهیم بازسازی آموزشی و پرورشی کنیم؟ اگر از من معلم می‌پرسی هر روز تأخیر خسارت و ضرر جبران ناپذیری است که بر پیکر اجتماع از نظر فرهنگی وارد می‌شود. تا کی آموزش و پرورش را چنین در گرداب چراها و پایدها باید ببینیم؟ تا کی باید استدللهای بیشمار از افت تحصیلی فقط به صورت مقاله و سخنرانی را شاهد باشیم. آموزش و پرورش روح جامعه است؟ فرهنگ مملکت، عصاره همه امور زندگی مردم است. با آموزش و پرورش است که رشد و فکر جوانان صیقل داده می‌شود، به شرط آنکه در آن خللی نباشد و نگذارند. آموزش و پرورش و امکانات تحصیلی نباید در انحصار عدهٔ بخصوصی باشد. استثناء‌ها و سدهای محکمی که در جلوی پای مشتاقان تحصیل هست باید برداشته شود. مدارس کشور، محیط و فضای آموزشی باید تعدیل شود. چرا به دورترین نقطهٔ کشورمان برویم چرا به سیستان و بلوچستان و شهرهای مشابه سر بزنیم. دوهمین مرکز کشور، نهران،

در فاصلهٔ چند کیلومتری و شاید چند صد متری شرایط تحصیل برای شاگرد و کار برای معلم متفاوت است. برادر عزیز، شما می‌گوئید دانش آموزان و اولیاء آنان اینهمه را ببینید و دلگرمی هم برای تحصیلی در وجودشان بارور شود و به افق و دور دست‌ها به امید بنگرند!! معلمی که شرایط خود را با شرایط همکار دیگری در جوار محیط آموزشی نظاره می‌کند، خواهد توانست «آگاهی دهد، هشباری دهد، تربیت کند و داروی تربیت را آمیخته به عمل و قند پارسی کند و مجذوب دلها؟ درست است که بسا بت سرمایه‌گذارهای اجنماعی دولت، ما از همه امکانات تحصیلی برخوردار بودیم، استفاده کردیم و حال باید با خدمت صادقانهٔ خود دین خود را به جامعه ادا نمائیم ولی اجرای برنامه با تعهد و اینکه کار بسنجو احسن، عمیق و بسا خلوص نیت اجرا شود و بازدهی مؤثری داشته باشد فرق می‌کند. این شرایط را جامعه و مسؤولین امور باید فراهم کنند که من معلم ارج بینم و بر صدر نشینم و جامعه احترام مرا بپذیرد و برایم تزه خرد کند! بخصوص معلم ادبیات که به قول شاد درجهٔ آخر را دارد، وقتی که من در رسته و کار خودم، بی‌درجه، یا درجهٔ آخر باشم، باید شاگرد رشتهٔ فرهنگ و ادب من در درس انشاء بنویسد: «مدرسه مرا به زور به این رسته آورد چون راه و چاره‌ای دیگر ندانستم. تا مدت‌ها از سرزنش و منلک‌های خانواده و اقوام و دوستان در غذاب بودم. اینها که من از بچه‌ها می‌نشوم و می‌خوانم حقیقت است نه آنکه در قلم زدن بر مقاله حقایق را کتمان کنیم. واضح است که معلم ادبیات حرف برای گفتن بسیار دارد، عرصهٔ او باز است حرف با عمل، باید یک سو باشد، اگر نباشد، ریشهٔ باور سست می‌شود و درخت باور خزان زده می‌شود. مگر می‌شود با شرایط هاهنگ، بر بام، خزان عمر را نظاره کنیم و فریاد بر آوریم که ما بهاریم!! به قول نصرالله مردانی شاعر معاصر:



شده است.

با ظهور پدیده‌ها و تظاهر تمدن - فولکلور دچار تهدید و عقب نشینی شده است.

مطالعه فولکلور از قرن ۱۹ میلادی آغاز شد و آن ناشی از دو جهت بود: یکی بیدایش رمانیسم اروپایی که به فرهنگ گذشته نظر داشت، و دیگری رواج ناسیونالیسم که بر مسایل و مطالب بومی تکیه می‌کرد. امروز بیشتر فولکلور شناسان و مردم شناسان معتقدند که فولکلور، مبین آسأل و شیوه فکر و ارزشهای فرهنگی یک ملت است و می‌گویند که قهرمانان فولکلوری (مانند پارلوسا در آلمان، السید در اسپانیا و رایسین هرد در انگلستان) آینه تمام نمای تمدنهایی هستند که از آنها برخاسته‌اند. در وجه داستانهای عامیانه فرضیه‌های بسیار عرضه شده است. از جمله «ماکس مولر» آنها را حاصل تغییرات و تجاوزات زبان، و «گریپ» آنها را تمثیلات جهان تحریف شد، دانسته است. «تایلر» این افسانه‌ها را میراث اجتماعات بدوی می‌داند.

فولکلور در مطالعه اجتماعات بدوی و در فهم تاریخ بشر اهمیت بسیار یافته است. امروزه تقریباً در تمام کشورهای جهان مراکزی برای جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل و نشر آثار فولکلوری وجود دارد. بحث حاضر، گفتگویی با دکتر علی حجازی، استاد ادبیات یکی از دانشگاه‌های لبنان است. دکتر حجازی رساله دکتری خود را در مورد فولکلور و عوامل بازدارنده آن تنظیم کرده است و از آن درباره فولکلور و آینده آن مسأله‌ها پرسش‌هایی به دست داده است که با هم می‌خوانیم:

■ پیش از هر چیز مایلیم بدانیم این واژه به

این مقاله از هفته نامه «العالم» چاپ لندن - شماره ۱۰۴ ترجمه شده است.

انتشاره:

فولکلور را ادبیات و دانش عوام ترجمه کرده‌اند. مجموعه عادات و سنن، افسانه‌ها و قصص و معتقدات و خرافاتی که در عمل و سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر می‌رسد، رقصها، ترانه‌ها، طب عامیانه (استعمال نباتات و آوزاد جادویی) اساطیر و ضرب المثلهای عوام را شامل می‌شود.

می‌بریم.

فولکلور در موازات مفاهیم دینی جامعه شکل می‌گیرد و همین مورد است که پروام و کنش آن می‌افزاید و به همین دلیل است که هر گاه با نهادم فرهنگی بیگانگان روبرو می‌شویم به تاریخ و فرهنگ خود بنده می‌بریم.

کوشا باشد.

شهر نمی‌تواند میراث فرهنگی را چون روستا دریابد و در نگهداری آن

چه معناست و آیا مراد، فشرده‌ای از فرهنگ عامه است یا تنها شامل جوانبی از آن می‌شود؟ فولکلور واژه کاملاً مصطلحی است که برآمده از دو جزء است: فولک به معنای ادب و «لور» به معنای عامه (عوام). مادر حدود سی و سه کلمه دیگر داریم که با این واژه مترادف و هم معنایند. از نخستین کسانی که به مطالعه و بررسی فولکلور پرداختند، اروپائیان بودند. اعراب نیز مانند هر ملت دیگر که به میراث خویش علاقه‌مند بودند به آن همت گماردند و به تدوین و گردآوری آن پرداختند. از کشورهای عربی، مصر بیشترین اهتمام را در این مورد داشته است. کشورهای دیگر عربی نظیر اردن، فلسطین و سوریه نیز گامهای مشابهی برداشته‌اند. در همین اواخر لبنان طرح گسترده‌ای را برای گردآوری امثال، سنن معتقدات و رسوم محلی خود برداشت که شامل مدلهای لباس، روش‌های پخت و پز و آشپزی، شیوه‌های خانه سازی و بازیها و تفریحات بومی می‌شد.

چنین اقدامی صرفنظر از ارزشی که دارد، می‌تواند ما را در کشف سایر شئون انسانی نیز باری دهد؛ مثلاً وجود زیورآلات در منن یک فرهنگ می‌تواند ما را در پی بردن به صنایع

دستی بسیار ظریف یک قشور رهنمون سازد. همچنین می‌توان این نتیجه را به دست آورد که این مردم دارای حس زیباشناسی نیرومندی بوده‌اند.

■ در هر حال حاضر شاهد روی آوری مردم از روستاها به شهر هستیم، آیا این بدان معنی نیست که فولکلور در شرف انقراض است؟

راستش را بخواهید در «شهر»، فولکلور از هم می‌پاشد و از بین می‌رود؛ این در حالی است که «روستا» کانون گردآوری و ثبات و انتقال این میراث از نسلی به نسل دیگر است. اگر این هجرت به شکل یک روند همچنان ادامه یابد، باید اعتراف کنیم که خطری جدی در کمین فولکلور نشسته است. شهر نمی‌تواند این میراث را چون روستا در پیابد و در نگاهداری آن بکوشد.

البته در این زمینه استثنائاتی دیده شده است؛ مثلاً، روستاییان لبنانی هنگامی که از روستا به سوی شهر سرازیر می‌شوند، سعی می‌کنند که واحدهای اسکان یافته نزدیک به هم را تدارک ببینند تا از این رهگذر بتوانند ارتباطات و مناسبات خود را همچنان پا بر جا و استوار حفظ کنند. این است که یافت روستا همچنان در شهر محفوظ می‌ماند. معمولاً در چنین حالتی است که این میراث بدون دستخوردگی از روستا به شهر منتقل می‌گردد، بدون اینکه آسیبی ببیند یا به آن خللی وارد آید.

■ فولکلور چه بیوندی می‌تواند با سحر و خرافات داشته باشد؟

هر فولکلور دارای دو رویه است: رویه یا بُعد مثبت که در خدمت مردم است؛ آنرا به کار می‌گیرند؛ از آن استفاده می‌کنند و آن را به عنوان یک پدیده‌های همگانی به یکدیگر منتقل

می‌کنند چرا که فولکلور بیش از هر چیز نماینده همبستگی اجتماعی و اعتقادی یک جامعه است. رویه دوم، معمولاً منفی است و در کنار رویه اول می‌رود و این، هنگامی است که جامعه به ناتوانی فکری و انحطاط فرهنگی مانند اعتقاد به سحر و جادو و سایر مسواذ مشابه دچار می‌شود. یا اینکه با پیشروی علوم و رشد فرهنگی مردم، رویه اول همچنان در راه رشد و رویه دوم همچنان رو به زوال خواهد بود. ما این را به عنوان تجربه احساسی کرده‌ایم.

■ ریش سفیدان و بزرگسالان در حفظ این میراث نقشی دارند که قابل انتقال به سایرین نیست. به دیگر سخن، نمی‌شود آن را برعهده دیگران نهاد. نظر شما در این مورد چیست؟ در بافت اجتماعی هر جامعه‌ای پیچیدگی‌هایی به چشم می‌خورد. جامعه هر چند در شرایط متنوعی با این پدیده روبرو شده است، باز این توانایی را دارد که نسلها را به یکدیگر بیوند دهد.

خود دیده‌ایم که چگونه این میراث در همزیستی نزدیکی با اعتقادات مذهبی مردم به سر می‌برد. چرا که فولکلور در موازات مفاهیم دینی جامعه شکل می‌گیرد و همین مورد است که بر دوام و کنش آن می‌افزاید. اینجاست که هر گاه با نهادیم بیگانه‌ای روبرو می‌شویم، به تاریخ و فرهنگ خود پناه می‌بریم. نخستین واکنش فولکلور در برابر این گونه تهاجمات، عقب نشینی آن است. یکی از وسایلی که هجوم آورده است و باعث این گونه عقب نشینی‌ها می‌شود، رسانه‌های گروهی است. یکی از رسانه‌ها، تلویزیون است که باعث شده مجالس هم‌نشینی و داستان‌سرایی خانوادگی و تقالی به پایان عمر خود نزدیک شود. با وجود همین هوایما به عنوان مثال جای عالی برنده افسانه‌ای را براهی در خاطره‌ها و اذهان گرفته است. از این رهگذرست که فولکلور با توجه به مظاهر تمدن مدام به عقب نشینی تهدید

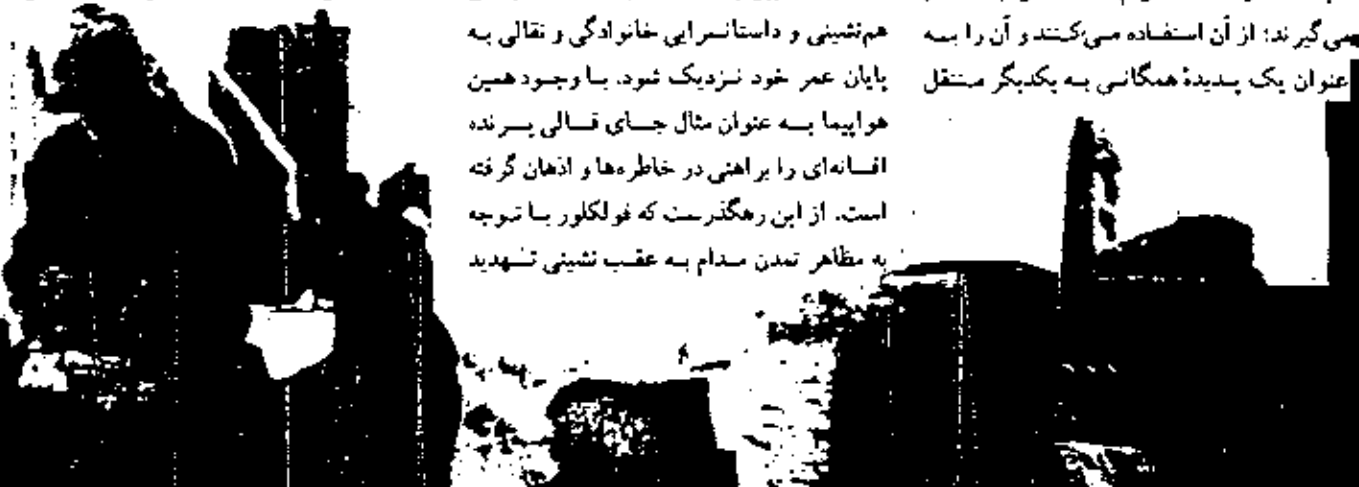
می‌شود.

■ پس از ارائه چنین تصویری از فولکلور که چندان خوشبینانه هم به نظر نمی‌رسد - به نظر شما فولکلور چه آینده‌ای خواهد داشت و خود ما چه وظایفی بر دوش داریم و به هر حال چه باید بکنیم؟

دید بدبینانه‌ای که نسبت به فولکلور داریم، در واقع از اینجا ناشی می‌شود که فولکلور اساساً بر منبای زوال قرار گرفته است. زیرا فولکلور قبل از هر چیز دیگر، متعلق و وابسته به یک نسل است. نسل جوانی که از راه می‌رسد، اگر به وسیله نسل پیشین این میراث را در نیابد - یا به آن احساس نیاز نکند - زوال فولکلور را فراهم کرده است که البته مسؤلیت آن را باید نیاکان ما به‌طور اخص و نسل نوین به‌طور اعم به بگیرند.

بسیار خوب، وظیفه مادر این میان چیست؟ به نظر من آنچه ضروری به نظر می‌رسد حفظ و اشاعه چنین میراثی است. این میراث باید به صورت مواد درسی مناسب در اختیار دانش آموزان مدارس و دانشجویان دانشگاه‌ها قرار گیرد که دست کم این رابطه همچنان پایدار باشد و از هم نگسلد. این نخستین کار عقلی است که می‌توان در این زمینه انجام داد. از کارهای دیگر انتشار ماهنامه‌هایی است که به بررسی و تدوین و گردآوری این میراث بپردازد. همچنین وزارت فرهنگ و هنر نیز باید خود را موظف بداند که در فرصتهای مناسب به برپایی موزه‌ها و نمایشگاه‌هایی در این زمینه بپردازد. این بی‌گمان قدم نخست است.

«ترجمه با اندک تصرف و تلخیص»





# پرسش و پاسخ



برادر عباس بیگ میرزایی، دبیر دبیرستانها لرستان، در زمینه دستور زبان فارسی، سؤالی مطرح کرده‌اند که ذیلآ به تمام آنها پاسخ داده می‌شود:

۱. علی کتاب دارد؛ جمله اسمیه است یا فعلیه؟  
ج: با توجه به این، که «کتاب داشتن» به «علی» نسبت داده می‌شود، جمله اسمیه است. زیرا «علی» مندرج است.  
۲. سنگ سراجی دل را چگونه می‌توانیم اضافه تشبیهی بدانیم در حالیکه این ترکیب خود از دو ترکیب اضافی «سنگ سراجی» و «سراجی دل» تشکیل شده و بیشتر اضافه تخصصی را در ذهن تداعی می‌کند؟

ج: سنگ سراجی: اضافه تخصصی است، اما سراجی دل، خود اضافه تشبیهی است. زیرا «دل» به «سرای کوچک» تشبیه شده ضمناً «سنگ سراجی دل»، «دل» به «سنگ» تشبیه شده. تا شاعر بتواند با «الماس آب دیده» آن را سوراخ کند و تحت تأثیر قرار بدهد.  
۳. در ترکیبات عالم علوی، زندان ابد، اتباق بالا و مردان روحانی، اگر دقت شود، می‌توان دریافت که جزء دوم بیشتر نقش توضیح کلمات اول را دارند نه حالت وصفی را و بیشتر شرايط و فضایی اضافات توضیحی در آنها حاکم است، پس چگونه می‌توان آنها را ترکیب وصفی نامید؟

ج: چون نامگذاری انواع اضافه، مثل بنوت، تشبیهی، توضیحی و... از مقوله معناشناسی است و نه دستور زبان، امثلة سابق الذکر که نوعاً توصیفی‌اند، به اعتباری

می‌توان «توضیحی» نامید و آن در صورتی است که مضافاً الیه واقعاً تمام مضاف باشد، یعنی همان طور که «زندادان قصر» اضافه توضیحی است، اگر زندانی هم به نام «زندادان ابد» داشته باشیم، می‌توان آن را، اضافه توضیحی نامید.

۴. معنی و مفهوم این بیت را توضیح دهید:  
صبا در آن سر زلف ازل مرا بینی  
ز روی لطف بگریزی که چا نگهدارد  
ج: ای صبا اگر دل مرا در لایزال زلفان دلدار دیدی، از راه لطف و محبت به او بگو که جایش را نگهدارد و از دست ندهد، زیرا جایی بهتر از آن پیدا نمی‌شود.

۵. این بیت از چند جمله تشکیل شده است؟ در باره «گوی خیری» توضیح دهید.  
صاحباً عمر عزیز است، غنیمت شمرش  
گوی خیری که توانی بپر از میدانش  
ج: پنج جمله است، بدین ترتیب: ۱. صاحباً (منادا در حکم جمله است) ۲. عمر عزیز است. ۳. غنیمت شمرش ۴. گوی خیری که توانی ۵. بپر از میدانش ضمناً «گوی خیر» اضافه تشبیهی است زیرا برای اینکه «خیر» را بتوان «برد» باید آن را به «گوی» که در چوگان وسیله بردن است، تشبیه کرد.

۶. در این بیت، منظور از «چمن دلبری» چیست؟ سایه قد تو دبد در چمن دلبری  
کمز سرخجلت بماند سرو سهی بر زمین  
«چمن دلبری» اضافه تشبیهی است، «دلبری» به «چمن» تشبیه تا «سرو سهی» بتواند «سایه قد تو» را ببیند و از کوتاهی قد خود شرمند شود.  
۷. فعل «گفت» را باید لازم دانست یا معنی، به

ج: «گفت» اصولاً متعدی است، زیرا می‌تواند مفعول «دایی» و «به‌ای» بگیرد؛ او داستان را برایم تعریف کرد. او را از را به من گفت (در این مثال دو مفعولی است).

آقا یا خانم «بی. بی» دبیر مدارس راهنمایی ایلام به کتابهای فارسی و دستور مقطع راهنمایی ایراداتی دارند که ذیلاً به یکایک آنها پاسخ داده می‌شود:

۱. چرا «مصدر» و «بن فعل» در دستور سال دوم آمده است، در صورتی که برای ساختن فعل اول باید ریشه و مصدر آن را یاد داد.

ج: بنای آموزش در زبان و دستور زبان، رسیدن از کلّ به جزء است، نه از جز به کلّ. به همین دلیل در دوره دبستان، اول زبان یاد داده می‌شود، آنگاه قواعد آن؛ همکار عزیز، حتماً توجه دارند که دستور سال اول راهنمایی با «جمله» شروع شده است و این بدان معناست که اولویت با کلّ است، نه جزء در آموزشهای سنتی زبان آموزی، اول «الفبا» یاد می‌دادند و آنگاه کلمه و کلام را، در صورتی که امروز اول کلمه و کلام را یاد می‌دهند و آنگاه الفبا را. در مبحث فعل هم چنین قاعده‌ای سرعی است. دانش آموز اول باید فعل را یاد بگیرد و آنگاه طریقه ساختن آن را.

۲. درس شیرواقدسی نثرش مشکلی و تشرینهای آن مربوط است به دستور سال سوم.

ج: اولاً جذابیت محتوای درس امروزیه نبودن نثر داستان را خنثی می‌کند، ثانیاً قضاوت شما در مورد تشرینها، مربوط است به چاپ ۶۶ کتاب اول و نه چاپ ۶۷. لطفاً دوباره مراجعه فرمایید.

۳. چرا در فارسی سال سوم شعر «دوخت بی‌بر» پروین را برداشته‌اید و به جای آن شعر «نوید شعر» را گذاشته‌اید؟

ج: برای این که زبان شعر پروین، بیشتر مناسب دانش آموزان سال اول و زبان و محتوای شعر «نوید شعر» در خور حساب و هوای دانش آموزان سال سوم است.

۴. چرا در دوره راهنمایی، فارسی و دستور را کتبی نمی‌کنید؟

ج: در این مورد از تمام دبیران پرسش به عمل آمده است، نتیجه را بعداً اعلام خواهیم کرد:

□ آقای مهدی بازرگان دبیر مدرسه راهنمایی سید محمد فرزاد بیرجند، نوشته‌اند: لازم دانستم از جهت رفع شبه در رابطه با دستور سال سوم راهنمایی درس نقش نهادی «مستدالیهی» ص ۱۴۲ چاپ ۶۷ یادآور این مطلب شوم که آیا هر نهادی می‌تواند مستدالیه باشد یا خیر زیرا در درس مذکور هر جا سخن از نهاد به میان آمده آن را همان مستدالیه دانسته‌اند در صورتی که فکر می‌کنم، نهادی مستدالیه است که پذیرنده حالتی باشد و با فعل جمله آن افعال ربطی باشد اما در این درس نهاد را کاملاً همان مستدالیه دانسته است؛ به طوری که در پایان درس این گونه توضیح می‌دهد که... در هر سه مورد فاعل، مفعول و پذیرنده حالت یا صفت را، نهاد بنا مستدالیه گویند آیا این توضیح درست است؟ اگر پاسخ مثبت است خواهشمندم توضیح بیشتری در این باره فرمایید و اگر پاسخ منفی است خواهشمندم اقدامات و راهنماییهای لازم را در جهت اصلاح آن نیز بعمل آورید تا حداقل از دوگانگی در امر تدریس این موضوع پرهیز گردد.

پاسخ:

■ کلمه «مستدالیه» یعنی کلمه‌ای که سندی را درباره آن ارائه می‌کنیم. بنابراین به جای نهاد می‌توان از این کلمه استفاده کرد. مثلاً در جملات:

علی آمد. علی معلم است. علی دیده شد.

در هر سه مورد، سندی یا خبری را درباره علی بیان کرده‌ایم: در جمله اول آمدن را؛ در جمله دوم معلم بودن را؛ در جمله سوم، دیده شدن را. بنابراین از لحاظ مفهومی، هیچ ایرادی ندارد که علی را در سه مورد، مستدالیه بنامیم. اما در جمله دوم و سوم چون علی کاری را انجام نداده است، نمی‌توان آن را فاعل نامید. بنابراین، ما باید مفهوم کلمه مستدالیه و تفاوت آن را با فاعل به دانش آموزان بفهمانیم تا اشکالی پیش نیاید.

آقای «ابراهیم معتمدی»، دبیر ادبیات دبیرستانهای کوهپایه نوشته‌اند: «از جمله مطالبی که ضمن تدریس با آن برخورد کردم و ممکن است جای تعمق داشته باشد، نکته‌ای است که به طور خلاصه عرض می‌کنم: در صفحه ۹۵ فارسی اول دبیرستان شعری از سپیده کاشانی آورده شده است که یک بیت آن چنین است:

میندار این شعله افسرده گردد  
که بعد از من افسرود از مدفن مکن  
درست است که شاعر ندوم عشق و  
آرمانخواهی خود را بیان می‌کند و می‌گوید حتی پس از سرگ نیز آتش این عشق فرو نمی‌نشیند، اما بیان این مطلب با عبارت و شعله‌ای که از مدفن او برمی‌افروزد چندان زیبا به نظر نمی‌رسد و ممکن است تصویر دیگری را به ذهن برساند.

با توجه به این که شاعران بزرگ از جمله سعدی، همین مضمون را با عبارات و الفاظ زیباتر سروده‌اند:

ز خاک سعدی شیراز بسوی عشق آید  
هزار سال پس از سرگ وی گری بسوی  
و یا:

من جو به آخرت روم، رفته به داغ دوستی  
داروی دوستی بود هر چه برود از گلم  
□ دوست گرامی، چنان که خود اشاره کرده‌اید، در انسجام شعر شاعران استادی چون

«سعدی» یا «حافظ» جای بحث نیست. حافظ نیز مضمونی به همین صورت دارد:

چنین که در فل من داغ عشق سرکش توست  
بشفته زار شود تریتم چو در گنوم  
در شعر مورد بحث، «شعله» استعاره است برای «عشق میهن» و طبعاً ارتباط معنوی هر استعاره‌ای را باید یا مثبته اصلی در نظر گرفت. بنابراین، شعله عشق وطن حتی اگر پس از مرگ هم از مدفن کسی زیانده بکشد، اشکالی ندارد.

آقای ابوالقاسم عباسی، همکار عزیزمان از آستانه اشرفیه پرسیده‌اند:

۱. در حالی که کلمه «کتاب» اسم عام است، آیا در ترکیب:

کتاب احمد، می‌توان آن را به دلیل اینکه معرفه است، اسم خاص نامید؟

ج. اولاً «کتاب» و تمام اسمهای عام یا «نوع» معرفه نوعی هستند، یعنی نوع آنها را می‌شناسیم و نه هر کدام از واحدهای آنها را. ثانیاً هدف از آوردن «مضاف‌الیه» تخصیص و تعریف مضاف است ثالثاً معرفه بودن اسمی، غیر از «خاص» بودن آن است. بنابراین می‌توان چنین نتیجه گرفت:

۱. اسامی عام معرفه نوعی اند ۲. اگر چه «کتاب» خود معرفه نوعی است، اما در ترکیب «کتاب احمد» «کتاب» از معرفه بودن نوعی خارج و معرفه «فردی» شده است ۳. اسم خاص آن است که مخصوص فرد و بسزه‌ای باشد. مثلاً «احمد» اسم خاص است، اما معرفه نیست، اما اگر گفتیم «آن احمد»، «احمد» به دلیل وجود صفت اشاره «آن» معرفه شده است.

۲. در کتاب فارسی سال دوم دبیرستان، ص ۱۴، انواع کلمه را در این ترکیبها خواسته است، «پیدایش آتش و نیروی حرارتی»، «پیدایش خط»، آیا نوع آنها را در ترکیب باید پیدا کرد یا به طور مجرد؟

ج. نظر مؤلفان کتاب در تعیین نوع یقیناً

مبتنی بر استقلال کلمات است و نه در ترکیب. ۳. در این دو بیت:

بیاورد ضحاک را چرون نرند  
به گوه دماوند کردند به بست  
یکی بی‌زبان سرد آهنگرم  
ز شاه آتش آید همی بر سرم  
و دو کلمه «شاه» و «آتش» از جهت اینکه مراد از «شاه» همان ضحاک است، باید اسم خاص بنامیم یا عام؟ و همین‌طور است در مورد کلمه «آتش».

ج. در این بیت، نه «شاه» و نه «آتش» هیچ کدام اسم حاضر نیستند. اما معرفه‌اند. ضمناً «آتش» استعاره از ظلم است و به این اعتبار اسم معنائی.

۴. در: «یکی شادی آورد و یکی اندوه آورد و یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان»، «غذا» اسم خاص است یا عام. ج: «غذا» به تنهایی اسم عام است، اما در این ترکیبها جنبه «تخصیص» پیدا کرده است. خانم فریبا یرتوی! نظر شما را به توضیح ابیاتی که از حافظ فرستاده بودید جلب می‌کنیم.

۱. گفت و گویاست در این راه که جان بگذارد هر کسی عربده این که مسبین، آن که مبرس ج: مشکل بیشتر در مصراع دوم است، می‌خواهد بگوید: هر کس فریاد برمی‌دارد که «به این نگاه مکن و از آن چیزی مبرس» و در مجموع کنایه است از امر و نهی بی‌مورد افراد. ۲. دلدار که گفتا به توام دل نگران است گو می‌رسم اینک به سلامت نگران باش ج: به دلدار که گفت: چشم به راه تو هستم یگو اکنون به سلامت می‌رسم منتظر باش.

۳. یارب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید دود آهیش در آینه ادراک انداز ج: دود آهیش در آینه ادراک انداز، یعنی شاعر او را مختل کن. در واقع فهم و شعوری که جز عیب نمی‌بیند، به درد مختل شدن

می‌خورد.

۴. بدان مثل که شب آبتن است روز از تو ستاره می‌شمرم تا که شب چه زاید باز ج: به مصداق این مثل که: شب روز را از درخشندگی روی دارد، ستاره شماری می‌کنم تا بینم شب چه در پی خواهی داشت.

۵. شب شراب خرابم کند به بیداری و گر بروز شکایت کنم به خواب رود ج: (با توجه به ابیات پیشین غزل) شبی که شراب می‌نوشم، او با شب نخوابی وقت خوش مرا نیا می‌کند و اگر روز از او شکوه کنم، به خواب می‌رود.

۶. چو مهمان خرابیاتی به عزت باش با رندان که درد سرکشی جانا گورت مستی خمار آورد ج: وقتی که مهمان خرابیاتی هستی، در برخورد با رندان ادب را نگاهدار، و الا بعد از مستی از رفتار ناپسندی که با آنان داشته‌ای ناراحت خواهی شد.

۷. بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تابه دهان این همه نیست ج: ای ساقی! هر لحظه منتظر مرگیم، زندگی را مقتم بشمار که فاصله‌ای بین لب‌جام و دهان نیست، یعنی در این فاصله وقوع هر چیزی ممکن است.

۸. ببری نهفته رخ و دیو در کرمه حسن بسوخت دیده زحیرت که این چه هو العجبیست ج: بدون تردید «دیو» برای حافظ مصداق خارجی عام یا حاضر داشته است.

اما - متأسفانه - ویژگیهای تاریخی و اسم و رسم او را نمی‌شناسیم.

۹. دانم که بگنود ز سر جرم من که او گرچه پیری‌وش است، ولیکن فرشته خوست یعنی اگر چه بسیار زیباست و طبعاً «زیبا» باید بدخو و بی‌اعتنا باشد، اما برعکس دارای خوی و خصال فرشته است.

۱۰. گورت ز دست برآید مراد خاطر ما به دست باش که خبری به جلی خویشتن است

ج: به دست باش: آماده باش. عجله کن. به جای خویشتن است: به جا و نیکوست. اگر می توانی، برای برآوردن آرزوی ما آماده باش. یا، اگر می توانی در برآوردن آرزوی ما عجله کن.

پروچرد، اقبالی سید محمد حبیبی، ضمن سلام و آرزوی توفیق به طرح و پاسخ سؤالاتن می پردازیم:

۱ - سؤال: نوع ترکیبهای اضافی: صُرة زر، تبارجان و نماز عشق چیست.

جواب: صُرة زر: اضافه اختصاصی (کیسه ای که مخصوص زر است). تبارجان: اضافه اختصاصی (غمخواری جان). نماز عشق این نوع اضافه ها را در داخل جمله می توان تشخیص داد.

۲ - سؤال: قاعل جمله دوم این بیت چیست؟ خوش آمدی که خوش آمد مرا از آمدنت هزار جان گسرامی، فدای هر قدمت جواب: با توجه به معنی مصراع اول بیت: «خوش آمدی که من از آمدن تو خوشم آمد» در «مرا» مستدالیه است.

در متون قدیم، گاه «را» همراه «مستدالیه» می آمده است: «اگر حدودان به غرض گویند شترست و گر غنار آیم، که را غم تخلص من دارد تا تفتیش حال می کند»

گلستان فروغی ص ۲۲

۳ - سؤال: معنی این بیت حافظ چیست؟ سردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید، گمان برد کمشکین خالی است جواب: مردمک دیده، وقتی عکس خود را در چهره لطیف و زیبای او دیده آن را (عکس خود را) خال مشکینی پنداشت

۴ - سؤال: معنی این بیت که در ص ۱۶۷ متون سال چهارم آمده چیست و کلماتی که زیر آنها خط کشیده شده، چه نقشهایی دارند؟

مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته تا به من راقی کند، مژگان می بالای من الف: با توجه به این که در قدیم برای صاف کردن شراب، زغال پید به کار می برده اند و «راقی» هم آلت اسباب و پاریش شراب بوده است، معنی بیت چنین می شود، مجلس غم فراهم است و من مانند بید سوخته ای، هستم که مژگانم را برای بالای می اشک به کار می برد. ۵ - سؤال: معنی این جمله که در ص ۲۰ متون سال چهارم فرهنگ و ادب آمده چیست؟ «در عالم معنی، چون کاتب امر سالک از قلم تیزکار را ز کار روز را به وسیله مداد شب سیاه بر قرطاس اخلاص و قوه الله قانتین روان دارد، لطائف ازل و ابد بر او کشف گردد؟»

ج: ۱ - کاتب امر: حضرت باری. ۲. کاتب امر سالک: خدای سالک خلق کننده سالک. ۳ تیزکار: جلده چالاک. ۴. اذکار: یاد دادن و دعاها. (هر دو مورد در متن قابل استفاده است) ۶ - معنی و مفهوم عبارت: چون خدای سالک با قلم نوانا و چالاک تعلیم روز را بعد از شب بیاورد و سالک برای اقبامه نماز برخیزد، نکته های از لی و ابندی بر او کشف می گردد. (گروهی از مفسرین زمان «قوموا» را با توجه به: «الصلوة الوسطی» در اول آیه، هنگام نماز صبح دانسته اند و قرینه «روز را به وسیله مداد شب سیاه بر قرطاس اخلاص... روان دارد» این نکته را تأیید می کند.

۷ - سؤال: معنی ابیات زیر در متون ادب فارسی سال سوم فرهنگ و ادب چیست؟ الف: کلید قفل اجابت، زبان خاموش است قبول نیست دعا، تا دعا توانی کرد کلید قفل سعادت زبان خاموش است قبول نیست دعا، تا دعا توانی کرد جواب: ۱. مقام رضا. در اصطلاح صوفیه یعنی عدم نسبت از هوا و هوس و راضی بودن به رضای حضرت حق (در این

زمینه نمی توانید به آثاری مثل: صد میدان خواجه عبدالله انصاری و دیگر کتب صوفیه مثل شرح نعرف مراجعه بفرمایید)

مفهوم بیت ها: اگر بتوانی در مرحله «رضا» اقامت کنی و راضی به رضای دوست باشی، حوادث، کمبودها و ناملازمات زندگی را در واقع نعمت خواهی پنداشت. حضرت دولت چون «عالم فی السر و الخفیات» است نیازهای ترا حتی آنگاه که خاموشی، می داند؛ بنابراین، چون مفهوم دعا کردن تودر واقع «انکار» آگاهی خدا از مافی الضمیر بندگان است، لذا دعای تو قبول نمی شود. به عبارت دیگر: او دعای زبانی ترا تا زمانی که تصور می کنی از نیاز، درونی تو آگاه نیست، اجابت نمی فرماید.

ب: نام نورانی تمودر افسق یاد شکفت روح خورشید در آینه مبعاد شکفت جواب: با توجه به این که مصراع دوم مفهوم مصراع اول را به گونه ای دیگر بیان می کند، بیت را می توان چنین تفسیر کرد: نام زیبا و دل انگیز تو، همان طور که خورشید در افسق پیدا می شود، به خاطر آمد، توضیح: «افسق باد» اضافه تشبیهی است. منظور از «روح خورشید» همان «نام نورانی» در مصراع اول است. «آینه مبعاد» هم اضافه تشبیهی است. روح خورشید در آینه مبعاد شکفت، یعنی جوهره و عصاره خورشید که همان نام نورانی تو باشد، به خاطر من که در شفافیت مثل آینه است، آمد.

ج: سبه سرد زمین، صاعقه عشق شکافت بر لب خشک زمان چشمه فریاد شکفت صاعقه عشق: اضافه تشبیهی، چشمه فریاد: اضافه تشبیهی شکفت: جاری شد (در این جا) مفهوم بیت: عشق، صاعقه آسایش بی روح و سرد زمین را گرم و آتشین کرد. فریاد - که بر لبها خشکیده شده بود - جاری شد (مردم توان اعتراض پیدا کردند).

ریخت هر قطره خون نما ز گسلوگاه فلق  
آفتابیی شد و در ظلمت بیداد شکفت  
جواب: صبحگاهان هر قطره خونی که از  
گلوی انسان بی‌گناه ریخت، خورشید صفت  
دوران اختناق و سیاهی ظلم را روشن کرد.  
(اشاره است به این که: خونهای ریخته شده  
جوانان این مرز و بوم، کم‌کم به مردم آگاهی داد  
و ذهن آنها را روشن کرد)

هـ: بر لب کوه جنون خنده شیرین بهار  
نقش زخمی است که از تیشه فردها شکفت  
جواب: کوه جنون: اضافه تشبیهی. خنده  
شیرین بهار، استعاره است برای شکفتن گلهای  
مفهوم بیت: رویش و شکفتن گلهای سرکوه  
بینون (کوه جنون) در واقع مانند اثر زخمی  
است که از تیشه فرهاد عاشق به وجود آمده  
است

و: راز بیداری خون درگ گل می‌دانست  
آن که چون لاله پرپر شده در بساد شکفت  
جواب: آن کس که لاله صفت شکفت و در  
باد بیداد زمان پرپر شد، به رمز و راز و تأثیر  
پیروزی خون بر شمشیر آگاهی داشت زیرا اگر  
از تأثیر ریخته شدن خون آگاهی نمی‌داشت،  
شهادت را اختیار نمی‌کرد. ضمناً «گل» در  
مصراع اول استفاده است برای «کسی» که  
چون گل پرپر شدن را برمی‌گزیند.

۷ - سؤال: در بیت زیر از نظامی گنجوی،  
«ستارگه، ستارگه، مستارگه و «جامع» را بفرماید:  
بنفشه تاب ز لب افکند بردوش  
گشوده باد، سرین را بناگوش  
جواب: «بنفشه» که به انسان تشبیه شده؛  
ستارگه. انسان (زن)؛ ستارگه «تاب زلف»  
بردوش افکندن: جامع (وجه شبه)

۸ - سؤال: در بیت:  
خروشید کسای مرد رزم آزمای  
هم آوروت آمد، مشوباز جای  
ص ۵۷ متون سال چهارم فرهنگ و ادب،  
زیر «بازجای» کسره گذاشته شده، چرا؟

جواب زیرا «باز» در این جا به معنی «به» و  
«به سوی» است، مانند:

چو از بیهشی باز هوش آمدند  
بسه نزدیک فرخ سروش آمدند  
(شاهنامه)

بنابراین «باز جای» یعنی: به سوی خود و  
جای اصلی. برای آگاهی و اطمینان بیشتر  
می‌نویسد به «فرهنگ تاریخی زبان فارسی»  
جلد ۱ - ب، از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران.  
مراجعه فرمایید.

۹ - تفاوت دو اصطلاح محذوف و مقصود  
- در عروض - چیست؟

جواب: ۱. محذوف یعنی از «مفاعیلن»،  
«ئن» افتاده باشد و به جای آن «فعلولن»  
بگذارند. و مقصود آن است که مفاعیلن،  
«مفاعیلن» شود. در این زمینه هم می‌توانید به  
المعجم مراجعه فرمایید.

۱۰ - مصراع: بیا کز دوریت حالی ندارم؛  
«حالی» چه نقشی دارد؟

جواب: «حالی» کلمه جداگانه‌ای نیست که  
بتوان برای آن نقش قائل شد، بلکه جزئی از  
«ندارم» است. «حالی ندارم» یا «حال  
نداشتن» را می‌توان فعل و مصدر مرکب  
دانست و به قول استاد فقید خیامپور، «حالی»  
می‌تواند متمم یا مکمل «ندارم» باشد.

طرحی برای تدریس و تصحیح انشای  
فارسی نوشته همکار گرامی، آقای محمد  
حسین آقا حسینی، دبیر آبیگ قزوین توسط  
اداره آموزش و پرورش منطقه آبیگ به دفتر  
مجله رسیده است. این همکار محترم با استفاده  
از مقاله «انشای فارسی، درسی فراموش شده»  
که در رشد ادب شماره ۳ چاپ شده است و نیز  
با بهره گرفتن از مقدمه آیین نگارش سال اول  
دبیرستان و افزودن مطالبی در مقدمه و مؤخره  
آن، طرحی را برای «بررسی درس انشاء»  
نوشته‌اند. از این همکار عزیز تشکر می‌کنیم و  
توفیق ایشان را صمیمانه خواستاریم.

همکار گرامی، آقای پرویز طاهری، دبیر  
ادبیات محلات، ضمن نامه‌ای محبت‌آمیز  
نوشته‌اند که: «در مجله شماره ۱۱ صفحه ۴۱  
قسمت ۸ چنین شعری آورده شده است:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن، والا  
قدم زین هر دو بیرون نه، نه این جا باش؛ نه آن جا  
بعد در معنی، توضیح داده شده است که  
جسم در این بیت نشانه‌ای از جهان مادی است  
که ارزشی ندارد و جان، نمودار روح الهی  
است. نظر بنده این است که در مصراع اول،  
مرجع ضمیر «این» کلمه «جان» است و مرجع  
ضمیر «آن» کلمه «جسم» است، چون آن ضمیر  
اشاره به دور است و شاید اگر بیت به صورت  
زیر نوشته می‌شد، بهتر بود:

مکن در جسم و جان منزل که آن، دون است  
و این، والا....»

ایشان نمونه‌هایی را از تنظیم و تر شاهد  
آورده‌اند که مرجع این و آن را به روشی که  
مورد نظرشان است، اثبات کند.

در پاسخ این دوست و همکار عزیز  
می‌گوییم: از لحاظ اصولی و معمول، نظریه  
ایشان درست است، اما باید توجه کرد که اولاً:  
این نمونه و نمونه‌های مشابه آن از مقوله لغت و  
نثر مشتق است و لزومی ندارد که ضمیرهای  
«این و آن» دقیقاً به نزدیکترین و دورترین  
مرجع برگردند چنان که در بعضی از آثار ادبی  
نیز دیده می‌شود مانند این عبارت از صفحه  
۵۲۶ گلستان سعدی، تصحیح آقای دکتر  
خطیب رهبر: «فرب دشمن مخور و غرور  
مفاح مخر که این، دام زرق نهاده است و آن،  
دامن طمع گشاده»، آشکار است که در این  
عبارت، «این»، همان دشمن است که اگر اظهار  
دوستی کند، از روی ظاهر و فریب است و آن،  
«سداح» است که با ستایش از کسی، سودی  
طمع دارد.

ثانیاً در تمام نسخه بدلهای دیوان سنایی نیز  
این بیت، به همین ترتیب ضبط شده است.



## معرفی کتاب

ر - د

● رسائل ابن عربی (ده رساله فارسی شده)

از شیخ محی الدین ابن عربی  
مقدمه و تصحیح و تعلیقات از نجیب مایل هروی

از انتشارات مولی

مصحح در مقدمه رسائل می نویسد: «کسی که حدود هفتصد سال است که آراء او در میان عارفان و متفکران و محققان جهان اسلامی - اعم از عرب و عجم و ترک و هندو مورد تحقیق و تدقیق قرار گرفته است و ما او را با شهرت ابن عربی می شناسیم، شخصیتی بوده است سوخته و تیزبین که به لحاظ نازک اندیشی هایش، اصحاب و یارانش از او با القابی چون «محی الدین»، «الشیخ الاکبر» و

«ابن افلاطون» یاد کرده اند و دشمنان و منکرانش او را با «اباحتی» و «الطاغوت الاکبر» نکویده اند. این دیدور پرخيال که پیوند میان خالق و مخلوق را تشبیهاتی دقیق، اما عربان، نموده است، از فیله حاتم طایی است که در ۱۷ رمضان سال ۵۶۰ هـ ق در مرسیه زاده شد. در هشت سالگی با خانواده اش به انبیلیه رفت. در این شهر آثار رایج عصر را خواند، اما بیشتر به ادب نوجه داشت. در جوانی به تصوف گرایید و بسیاری از مشایخ عصرش را دریافت و سفرهای مکرر به اسپانیا، تونس و تلمسان، مصر و نیز به سراسر، بغداد، قونیه، انطاکیه، مکه و دیگر شهرهای شرق اسلامی کرد و حین سفر به تألیف آثاری کوناه و بلند اهتمام ورزید. پس از سیاحتهای مکرر و چندین ساله به دمشق رفت و در آنجا مستقر شد و آثار جاودان و مشهور فصوص الحکم و فتوحات کلبیه را پرداخت و نیز دیوان شعرش را تدوین کرد. تا آنکه در شب جمعه ۲۸ ربیع الاخر سال ۶۲۸ هـ ق در دمشق، در منزل ابن الزکی، جهان را بدرود گفت.

در میان فارسی زبانان، نخستین کسی که در نشر عقاید ابن عربی اهتمام ورزید صدرالدین قونوی (وفات ۶۷۳ هـ ق) است که تربیت یافته خود ابن عربی بود.

کتاب رسائل ابن عربی شامل ۹ رساله است به نامهای: ۱. حلیله الابدل شامل دیباجة مؤلف و مترجم و چهار فصل، ۲. رساله الفوتیه، شامل دیباجة مترجم و ۱۱ عنوان، ۳. رساله اسرار الخلو، شامل مفتح رساله و ۱۱ عنوان، ۴. رساله حقیقه الحقائق و ۶ فصل، ۵. رساله معرفه رجال الغیب و سه عنوان، ۶. رساله نقوش الفصوص و ۲۷ فص، ۷. رساله ابیات دهگانه و ۱۰ عنوان، ۸. رساله رساله الانوار و ۱۱ فصل، ۹. رساله معرفت عالم اکبر و عالم اصغر، شامل سه عنوان، ۱۰. رساله الی الامام الرازی شامل متن عربی و فارسی.

● دیوان محمد بن حسام خوشفی

بسه اهتمام احمد احمدی بیرجندی و محمدتقی سالک

از انتشارات اداره کل حج و اوقاف و امور خیریه استان خراسان

□ استاد احمد احمدی بیرجندی محقق خوشنام و نویسنده متواضع - را از سالهای دور، سالهایی که سیر سخن را منتشر کرده بودند و در مجلات مختلف مقالاتی منتشر می کردند. می شناسیم. گرچه سوابق، کارهای علمی ایشان بیشتر در زمینه های دستور زبان و آیین نگارش و روش تحقیق و مآخذشناسی است. اما این بار با کمک آقای محمدتقی سالک به تصحیح دیوان «محمد بن حسام خوشفی»، شاعر قصیده پرداز قرن نهم همت گماشته اند. دیوان ابن حسام مشتمل است بر: قصاید، غزلیات، ترجیعات، ترکیب بندها، مقطعات، لغزها، مثنویها، اشعار عربی، مسمعات و رباعیات، که



جمعاً بالغ بر ۱۰۸۴۴ بیت است. مصححان محترم گذشته از مقدمه شصت و چهار صفحه ای صد و چهل و دو صفحه، تعلیقات و فهرس نیز - برای مزید فایده

به کتاب افزوده‌اند. ضمن آرزوی توفیق برای استاد احمدی و همکارشان آقای سالک، نظر خوانندگان علاقه‌مند را به مطالعه قطعه «سحوی و واعظ» در ص ۵۷۰ کتاب جلب می‌کنیم.

### ● کارنامه همایی

تألیف: عبدالله نصری

از انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی

■ کتاب کارنامه همایی، شامل این بخشهاست:

۱. زندگینامه. ۲. خاندان همایی. ۳. استادان همایی. ۴. فعالیت‌های علمی و ادبی. ۵. پایان شب سخنرایی. ۶. شخصیت اخلاقی. ۷. تحقیقات و تألیفات. ۸. اندیشه‌های استاد. ۹. شخصیتها از دیدگاه استاد. ۱۰. نگاهی به اشعار. ۱۱. گفتگوها. ۱۲. ثنای سنا قطعه زیبایی به پیچک - تیساً - از استاد نقل می‌شود:

باغ را آفنی چو پیچک نیست  
که به سر گل و سمن پیچد  
از نهال تر و گل نو خیز  
چند تن را به یک رسن پیچد  
نترن را به یاسن بند  
نارین را به نارون پیچد  
دهن لاله بر خنک دوزد  
اقصر غنچه در کفن پیچد  
بند بریای ارغوان بسند  
رشته بردت یاسن پیچد  
پیکر خارخسک بی‌پر را  
در یکی سبز پیرهن پیچد  
بارور شاخ تازه و نر را  
جامه نیلگون به تن پیچد  
خارین را چنان کند شود  
که از سر تیغ خارکن پیچد  
گه به شوخی و یسارگی دستار  
بر سر شاهد چمن پیچد  
گاه زلف عروس گلشن را  
بر کمرگاه نترن پیچد

حساد زشتخو بود پیچک  
که به شاخ نو و کهن پیچد  
چون نیاید به شاخاری دست  
لاجرم گردد خویشتن پیچد  
دستور زبان فارسی  
کتاب

### حروف اضافه و ربط

به کوشش دکتر خلیل خطیب‌رهر

از انتشارات سعیدی

این کتاب، پیش از این به صورت دو جزوه مختصر با نامهای «حروف ربط» و «حروف اضافه» توسط انتشارات صفی‌علیشاه، منتشر شده بود و اکنون در لباس و کسوتی مفصل‌تر - یقیناً - دم و دستگاه دبیران ادبیات را رونقی بخشیده است. مشکل‌ترین و پیچیده‌ترین مبحث نحو زبان فارسی آن بخش است که مربوط می‌شود به حروف اضافه و ربط. دکتر خطیب‌رهر نه تنها این شکل را حل کرده‌اند، بلکه فهرستی تحلیلی نیز از تمام مفردات و ترکیبات این دو مبحث به آخر کتاب افزوده‌اند.

### شرح اصطلاحات تصوف

تألیف: دکتر سیدصادق گوهرین

دو جلد در یک مجلد

از انتشارات زوآر

همه اهل کتاب نه منابع اصلی و دست‌اول عرفانی را در اختیار دارند و نه فرصت و مجال کافی برای جستجو و تحقیق، لذا نهی فرهنگ اصطلاحات عرفانی و هر اصطلاح دیگر از ضروریات قشر فرهنگی و اهل کتاب است. کتاب «شرح اصطلاحات تصوف» شامل یک مقدمه صدویست‌ودو صفحه‌ای و ۲۶۷ عنوان است که از «آب» شروع و به «پیر خرابات» ختم می‌شود. احتضالاً دوره این فرهنگ در حدود ۶ مجلد خواهد بود. اینک تعریف «پیر خرابات» را از این کتاب با هم می‌خوانیم: «در اصطلاح متصوفه عبارت از رشد کامل و مکمل است که مرید را به ترک رسوم و عادات

می‌دارد و به راه فقر و فنا می‌بازد و نیز سالک عاشق لا‌ابالی را گویند که افعال و صفات  
جمیع اشیا را محور در افعال و صفات الهی داند و هیچ صفتی به خود و دیگری منسوب ندارد و این مقام فای ذات سالک است در ذات حق که از خودی فراغت یافته و خود را به کوی نیستی در باخته باشد، چه اضافت فعل و صفت و هستی بیخود نمودن به حقیقت کفر است. زیرا که کفر پوشیدن حق به تعیین هستی خود و غیر است.»

### ● کسای مروزی

تألیف و تحقیق دکتر محمدامین ریاهی

از انتشارات توس

اشعار حکیم کسای مروزی را در ۱۳۶۴ آقای دکتر مهدی درخشان از سوی انتشارات دانشگاه تهران در ۱۴۰ صفحه منتشر کرد که مجموعاً شامل ۳۹۸ بیت است.  
کار جدید آقای دکتر ریاهی، مبتنی است بر اطلاعات جدیدتر، به همین دلیل کُل اشعار کسای را ۲۹۲ بیت ضبط کرده‌اند. همان‌طور که ملاحظه می‌شود، ۱۰۶ بیت از چاپ دانشگاه کمتر دارد. قطعه زیر، نمونه‌ای است از اشعار کسای:

گل نعمتی است، هدیه فرستاده از بهشت  
مردم کریم‌تر شود اندر نعیم گل  
ای گل فروش، گل چه فروشی برای سیم  
وز گل عزیزتر چه ستانی به سیم گل؟  
ایات ۱۴۶ - ۱۴۷

### ● دیوان اشعار میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام

فراهانی

به انضمام منتوی جلایرنامه

به سعی و اهتمام سیدبدرالدین یغمایی

در سال ۱۳۵۶ منشآت قائم‌مقام فراهانی به انضمام دیوان اشعار او با مقدمه و فهرس محمد عباسی از سوی انتشارات شرق منتشر

شد. و اکنون حدود ده بارده سال از آن تاریخ می‌گذرد. آقای سیدبدرالدین یغمایی - فرزندان استاد فقید حبیب یغمایی، محقق و مجلّه‌نگار معروف پنجاه، شصت ساله اخیر، تصحیح و به انضمام مثنوی جلایرنامه چاپ و منتشر شده است.

قائم‌مقام گراهانی (۱۱۹۳ - ۱۲۵۱ ه.ق) از وزرای بزرگ اوایل قاجاریان، پسر قائم‌مقام اول است که در ۱۲۳۶ ه.ق به وزارت عباس‌میرزای ولیعهد رسید. به سبب سعادت حاسدان، عباس‌میرزا از فتحعلی‌شاه نقاضا کرد که او را معزول کند. قائم‌مقام مدت سه سال معزول بود. ولی در سال ۱۲۴۱ ه.ق به مقام سابق خود برگشت. دگرباره به دلیل مخالفت با جنگ ایران با روسیه، معزول شد. اما بعد از جنگی که منجر به عهدنامه ترکمن‌چای شد، شاه او را روانه آذربایجان کرد. در جنگ هرات، همراه عباس‌میرزا بود. عباس‌میرزا به قائم‌مقام وصیت کرد که پسرش محمدمیرزا را به سلطنت برساند. بعد از وفات شاه، (۱۲۵۰) محمدمیرزا به عنوان محمداشاه قاجار به سلطنت رسید و قائم‌مقام را به صدارت عظمی برگزید. از خدمات او یکی این بود که می‌خواست برای دربار و شخص شاه حقوق برقرار کند و در این زمینه هم بودجه‌ای برای دربار نوشت. به همین دلیل دشمنان مستفزی یافت عاقبت او را معزول و محبوس و خفه کردند. آثار او عبارتند از: ۱. منشآت پارسی و تازی. ۲. نامه‌های پراکنده و اسناد تاریخی و سیاسی. ۳. دیوان اشعار. ۴. مثنوی جلایرنامه دیوان اشعار شامل ۱۷۸۵ بیت قصیده، غزل و رباعی ۱۱۲۲ بیت مثنوی جلایرنامه است.

### ● گزارش‌نویسی و آیین‌نگارش

نوشته: مهدی ماخوری

از انتشارات اساطیر

کتاب گزارش‌نویسی در ۶۴۳ صفحه و شامل این بخشها است:

بخش اول: اصول گزارش‌نویسی و

### آیین‌نگارش

مراحل چهارگانه گزارش‌نویسی

۱) مرحله تهیه و تدارک (۲) طرح ربط منطقی  
فالب (۳) مرحله نگارش و راهنمای آن.

بخش دوم:

اقسام گزارشها و روشهای تحقیق. طبقه‌بندی گزارشها برحسب نوع و شکل کلی. دو نمونه از گزارش تحلیلی. انواع روشهای تحقیق. انواع جلسات پیش‌نوشته، نوشته یا متن اصلی. پی‌نوشته، نمونه‌های اصلاح شده و تمرینهای کتاب.

مقدمه بر:

### ● تدوین غزلهای حافظ

از: دکتر سلیم نیساری

کتاب «مقدمه‌ای بر تدوین غزلهای حافظ» در واقع تاریخچه‌ای است بر حافظ‌شناسی، نسخه‌های خطی حافظ، چاپهای قدیم، چاپهای جدید و ضوابط تدوین غزلهای حافظ که در ۲۳۷ صفحه تدوین شده است.

### ● سه رساله دوباره حافظ

نوشته: یوهان کریستف یورگل

برگردان: گورش صفوی

از انتشارات نشر مرکز

عنوانهای این سه رساله عبارتند از:

۱) گونه و حافظ، ص ۹.

۲) عشق و عقل در نظر حافظ، ص ۵۹.

۳) دوازده غزل از حافظ، همراه توضیحات و ترجمه آلمانی، ص ۷۳.

### ● دستور زبان فارسی

بر پایه نظریه گشتاری

از: دکتر مهدی مشکوة‌الذینی

از انتشارات دانشگاه فردوسی (مشهد)

شماره ۹۹

فهرست بخشی از کتاب را جهت آگاهی

می‌آوریم:

### فصل اول

۱) زبان‌شناسی و دستور زبان.

۲) نوانش زبانی، موضوع اصلی توصیف دستور زبان گشتاری.

۳) نوانش زبانی و مجموعه بی‌شمار جمله‌های زبان.

۴) واقعیت انتزاعی جمله‌های زبان

### فصل دوم

۱) کشف قاعده‌های دستوری و توصیف جمله‌های زبان.

۲) ظرف ساخت، رو ساخت و گشتارهای دستوری.

۳) بخشهای دستور زبان گشتاری.

### فصل سوم

۱) بخش نحوی دستور زبان.

۲) قاعده‌های سازه‌ای

۳) واژگان و قاعده‌های زیر مقوله‌ای.

۴) قاعده‌های گشتاری.

### فصل چهارم

۱) جمله‌های اصلی.

۲) وجه

۳) پرش

۴) عنصر منفی

۵) قید

۶) فعل وجهی

۷) متمم

۸) نمود

۹) مطابقت سازه و نهاد.

### فصل پنجم

۱) همبستگی و ناهمبستگی در جمله‌های مرکب

۲) جمله‌های مرکب همبسته.

۳) جمله‌های مرکب ناهمبسته.

### فصل ششم

۱) تجزیه دو ساخنی

۲) نمایش تجزیه دوساخنی.

۳) نهاد و گزاره.

۴) گزاره و گروه فعلی.





## انشاء،

# تیلوری است از معلومات

بلیه از صفحه ۲۷

ندارد، اما می‌برسم که آیا شاگردی که هنوز نوشتن جمله‌های ساده را یاد نگرفته است، از شناخت فلان مکتب ادبی چه ظرفی برای آیین نگارش می‌بندد؟ ببینید من سفرنامه را بشناسم تا اینکه بتوانم سفرنامه بنویسم و بحث است. برادرمان آقای دکتر سلطانی سفرنامه‌ها را به چند جور تقسیم کرده‌اند سفرنامه تمثیلی «ارداویراف» را نام برده سیر المعاد الی المعاد بد نیست اینها از نظر اطلاعات ادبی جزو انواع ادبی شناخته می‌شود ولی ما نباید راه سفرنامه‌نویسی همین سفرنامه‌های معمولی که سیاحان در زمان ما با

همین روزنامه‌ها شما می‌بینید افراد می‌روند به خوزستان و بر می‌گردند سفر، این گونه سفرنامه‌ها را باید به دانش‌آموزان یاد داد پس مرز بین انواع ادبی باید با اصول و آیین نگارش در تدوین این کتابها مشخص شود گذشته از این نیازمندیهای دانش‌آموزان در کار نوشتن برای زندگی فردای آنها در نظر گرفته شود. آن هم در سطوح مختلف که وقتی وارد بازار کار شدند بتوانند از آموخته‌های خود استفاده کنند. نکته دیگر اینکه باید در آیین نگارش بیشتر به جنبه‌های زبان‌آموزی توجه شود تا ادبیات و نوشتن نثرهای تخیلی شاعرانه که نمی‌دانم حالا خوشبختانه یا متأسفانه علاقه بیشتری دارند بچه‌ها که نثر شاعرانه و عارفانه بنویسند. بعضی‌ها خوب هم می‌نویسند. ولی شگفتی در این است که همین‌ها وقتی بخواهند یک تقاضای خدمت بنویسند عاجزند پس باید به این واقعیت توجه نمود. نکته دیگر این که اصل تدرج باید در تدوین کتابهای آینده مورد توجه قرار گیرد. اصل از آسان به مشکل رفتن، تسلسل منطقی و ربط منطقی بین مطالب بی‌گمان جنبه‌های تربیتی کار با محتوای قطعاتی که به عنوان نمونه ارائه می‌شود باید توجه گردد.

ضمناً کلیه کتابهای درسی که تدوین می‌شود به کتاب راهنما احتیاج دارد. این کارهایی است که باید انجام شود. اما آنچه مربوط به وزارت آموزش و پرورش می‌شود این است که در آینده به دروس ادبی مدارس - مخصوصاً انشاء - بهاء بیشتری بدهد و آن را جدی‌تر بگیرد و در صدد چاره برآید و ناسامانیهای موجود را سروسامان دهد از جمله و به هیچ وجه اجازه ندهند که تدریس این درس حیاتی به افراد غیرصالح، غیرمتخصص واگذار شود در حالی که الآن در خیلی از شهرستانها در دوره دبیرستان با دیپلمه‌ها این کار را به عهده دارند یا لیسانس‌هایی که رشته‌شان ادبیات فارسی نیست. دیگر اینکه لااقل یک ساعت بر ساعات برنامه ادبیات

فارسی بیافزایند و این را مستقلاً اختصاص بدهند به انشای فارسی، ضمن اینکه می‌دانم الآن آقای دکتر حداد خواهند گفت مگر از طرح کاد خبر نداری، چرا خبر دارم، شما می‌توانید از این هشت ساعت کار که در بسیاری از شهرها چندان شمر شمر نبوده است یک یا دو ساعت حداقل کم کنید و به انشای فارسی اضافه کنید. به فکر خلوت کردن کلاسهای شلوغ هم باشید. شما حال آن معلم بیچاره را که در مقابل ۸۰ شاگرد در کلاس قرار می‌گیرد، در نظر داشته باشید معلمی که بخواهد هم درس بدهد و هم اوراق انشاء را ارزش‌یابی کند و به دیگر جنبه‌های آموزش و پرورش برسد با این کلاسهای شلوغ کاری از پیش نمی‌برد. در مورد امتحانات و نحوه‌ای که بدان عمل می‌شود باید تجدید نظر شود. از این شبوه تست محض رضای خدا جلوگیری بکنید زیرا کاربرد این شبوه فکر و ابتکار را از جوانان ما می‌گیرد.

«س»: استاد ببخشید در ارتباط با سئوالی که آقای دکتر حداد فرمودند که نمره‌بندی ورقه انشاء چگونه باشد شما یک فرمولی ارائه فرمودید از کتاب آقای دکتر محبوب می‌خواستیم ببینیم همین نمرات مورد تأیید خودتان هم هست؟

«ج»: به نظر من آنچه گفته شد لازم است اما کافی نیست باید این ضوابط را بسط بیشتری بدهند و در کتابهایی که انشاءالله در آینده نگارش و تألیف خواهد شد، آنها را تجزیه تحلیل کنند، فی‌المثل روشن سازند که منظور از ربط منطقی میان مطالب یک نوشته چیست. شناخت این گونه مطالب برای معلم این است که کتابهای منظم و مرتبی را راجع به آیین نگارش خوانده باشد و آن رمز و رازها را شناخته باشد البته بعد وقتی آن رمز و رازها را شناخت معلم در این چهارچوب می‌تواند کار خودش را بر مبنای ضوابطی که ارائه شد عملی کند.

«س»: لطفاً ممکن است فهرستی از

کتابهایی را که در زمینه آیین نگارش تا حالا به زبان فارسی نوشته شده و به کار دبیران انشاء می‌آید بفرمائید؟

«ج»: در جهل پنجاه سال اخیر کتابها و مقالات فراوانی درباره آیین نگارش و هنر نویسندگی نوشته و منتشر شده است. که از میان آناری که بنده دیده و مطالعه کرده‌ام، کتابهایی را که نام می‌برم مفیدتر تشخیص داده‌ام. ضمن آن که هیچکدام از اینها را - به تنهایی - کتابی جامع و مانع یا کامل نمی‌دانم. چه هر کدام، گوشه‌ها با نکته‌هایی از اصول و آیین نگارش را برای خواننده مشخص کرده‌اند:

- آیین نگارش تألیف حسین سمعی (ادب السلطنه).

- طراز یا اصول نویسندگی از دکتر امده الله میشری.

- فن نگارش نوشته: دکتر محمد جعفر محبوب و علی اکبر فرزام‌پور.

- فن نویسندگی، از نادر وزین‌پور.

- آیین نگارش از: دکتر محمد جواد شریعت.

- شیوه نگارش و آموزش انشاء: از عبدالعلی دستغیب.

- ادب و نگارش، نوشته: دکتر حسن احمدی گیوی.

- انشاء و نویسندگی، از: احمد احمدی بیرجندی.

- بهترین روش در آموزش نگارش، نوشته کاظم رجوی.

- راهنمای تعلیم انشاء و املاء از احمد کوشا (این نویسنده کتابهای خوبی را هم درباره تدریس انشاء در دبستان نوشته است).

- آیین نگارش نوشته احمد سمیعی

- آیین نگارش و ویرایش تألیف دکتر یاحقی و دکتر ناصح.

- و کتابهایی که قبل از انقلاب - با عنوان آیین نگارش و سخنوری - توسط آقای حسن انوری و همکارانشان برای دوره دبیرستان تألیف شد.

- و شاید کتاب «روش نویسندگان بزرگ معاصر» تألیف این جانب که قبلاً از آن سخن گفتیم. البته کتابهای فراوانی هم هست که از لحاظ محتوا باید به عنوان کتابهای جنبی آیین نگارش و انواع ادبی مورد مطالعه معلمان محترم ادبیات فارسی باشد که من چندتایی از آنها را - به عنوان منت نمونه خروار را نام می‌برم:

- هنر داستان‌نویس از دکتر ابراهیم بونسی.

- قصه، داستان کوتاه، رمان - نوشته جمال میرصادقی.

- مکتبهای ادبی از رضا سید حسینی.

- ادبیات نوین ایران، ترجمه یعقوب آژند.

- و مجموعه‌هایی نظیر، مسائل نثر فارسی (سخنرانیهای اولین سبناز نگارش فارسی) که از طرف مرکز نثر دانشگاهی منتشر شده است و فراموش نکنیم که مجلات خوب ادبی، همیشه به عنوان بهترین منابع برای مطالعه و یافتن تازه‌ترین موضوعات و مقالات ادبی از جمله درباره هنر نویسندگی و نگارش هستند.

من از میان مجلاتی که قبل از انقلاب منتشر می‌شد، سخن ادبی و یقما را تشریحاتی بسیار و جالب می‌دانم و از تشریحات خوب بسمد از انقلاب، مجلات نثر دانش، کیهان فرهنگی، رشد آموزش ادب فارسی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، فصلنامه هنر و مجموعه‌های سوره را آناری مفید و خواندنی تشخیص داده‌ام.



س: آقای دکتر رزمجو لطفاً بفرمائید آیا تلفظ کلمات و بیان صحیح واژگان نباید در آیین نگارش مورد نظر باشد؟ چون در کتابهای درسی گاهی واژه‌هایی دیده می‌شود که با اعراب‌گذاری ناپجا و غلط چاپ شده است. مثلاً سپردن که با اعراب سپردن آمده است. ج: می‌دانید اصولاً ابزار کار هر کسی، هنگام بیان اندیشه‌ها و مقاصد - حال این بیان شفاهی باشد یا کتبی - واژگان یا کلمات است. اما هر کلمه‌ای دارای معنی و تلفظ خاصی است. نویسنده برای نوشتن صحیح باید معنی کلمات را بداند و با تلفظ آنها آشنا باشد. بنابراین، از موضوعاتی که معلم انشاء همواره باید مورد توجه قرار دهد، این است که واژه‌هایی را که دانش‌آموزان در نوشته‌های خویش به کار می‌برند هم معانی دقیق و کاربرد استعمالشان را شناخته باشند و هم با تلفظ آنها آشنا باشند.

اما واژه «سپردن» را که شما به عنوان مثال ذکر کردید، این کلمه با دو سه نوع تلفظ استعمال دارد و با هر تلفظ معنی آن فرق می‌کند. سپردن (به کسر سین و فتح پ) به معنی طی کردن و راه رفتن است و سپردن (به کسر سین و ضم پ) به معنی چیزی را پیش کسی امانت گذاشتن و تسلیم کردن، و به ضم سین و پ به معنی به انثها رسیدن و تمام کردن است، لذا مثالی که جناب عالی در سئوالتان آوردید تلفظ آن بستگی به این دارد که در چه معنی به کار برده شود. البته غلطهای چاپی یا اعراب‌گذاری ناصحیح، در همه کتابها از جمله کتابهای درسی ممکن است پیش آید. به نظر من در چنین موردی، اگر معلم در تلفظ یا شکل صوتی کلمه اعراب‌گذاری شده‌ای در یک متن، شک کند، لازم است به کمک کتاب لغت و مراجعه به فرهنگهای معتبر - که همیشه باید در اختیار دسترس او باشند - یا نظر گرفتن معنی و جای کاربرد آن واژه، تلفظ صحیح آن را بیابد.

## ارزشهای هنری در ادب فارسی

حالا، می‌نوانیم بگویم که آنچه ما در شعر گذشته فارسی به نام تقلید و تکرار، ناپسند می‌دانیم، به علت نداشتن عنصر زیبایی و گزیدگی است. آیا از خود پرسیده‌اید که چرا شعرهای حافظ، سعدی، مولوی و دیگر سخنوران بنام و برگزیده فارسی، این گونه جاودانگی و همشگی دارد؟ و از این همه زمانی و همه جهانی کلام شاعران ما در چیست؟ بی‌شک در پاسخ این پرسش‌ها و پرسش‌های همانند دیگر، کلمه‌های «زیبایی» و «ارزش»، درخشندگی تمام دارد. این نیروی پنهان پایان نیافتنی و گسترده اندیشه و زیبایی کلام آنهاست که ما را، پس از گذشت سده‌های تاریک، باز ناگزیر به پذیرششان می‌کند. این است راز نمودگار و پایداری شعر فارسی.

### ۴ - ویژگیهای زیبای شعر

دانستیم که زیبایی شعر و ادب فارسی، در ارزشمندی آن است. دانستیم که ارزش، در حقیقت، همان آراستگی و لیاقت شعرهاست. حالا جای آن دارد که بررسییم: شعر و ادب آراسته و سزاوار، چه ویژگیهایی باید داشته باشد؟ می‌دانیم که شعر، یک هنر کلامی است، و ابزار این هنر، کلمه است، و کلمه خود، نشانه حس و حرکت و ادراک است. پس، می‌توان گفت که هدف از نوشتن شعر - شعر حقیقی - نمایش برانگیختگی حس و بیان ادراک شاعر است.

خوب، زیبایی و ارزشمندی شعر در چیست؟ آیا در خیال پردازی و ابهام‌آمیزی و برخوردار بودن از صنعت‌های ادبی و فنون فصاحت و

بلاغت است؟ یا در پیام‌رسانی و آرایه آموزشها و رهنمودها و بیان گریه‌های روحی و روانی آدمیان؟ آیا زیبایی شعر فارسی در نیروی اخلاقی و آموزشی آن است؟ آیا آراستگی شعر و ادب ما، تنها با بیان حالت‌ها و سرگذشت‌های اجتماعی و تاریخی جامعه شاعران و ادیبان ما، سنجیده می‌شود؟ یا این که زیبایی شعرهای فارسی، در لاهوتی و الهی بودن آن است؟ کدام؟ شاید بتوان گفت که هر ادب حقیقی و شعر راستینی، در شناخت و بینش ما، بنابر خصلت و ویژگی هنریش، می‌تواند به همه این پرسش‌ها، پاسخ مثبت بدهد. شاید هم پرسشهای دیگری در این زمینه باشد که برای ما هنوز پیش نیامده است. به هر روی، اذعان ما این است که به حتم دیگران درباره ارزشهای ارزشهای هنری و زیبایی شناختی شعر و ادب فارسی، بیشتر از نگارنده این مقاله، می‌دانند. امید است که نوشته این دانش‌آموز آموزگار درآمدی و براءت استهلالی، هر چند کوتاه، برای موضوع پیشنهادی «درشد آموزش ادب فارسی» باشد. تا چه قبول افتد و چه در نظر آید. والسلام.

### پانویس‌ها

۱. نظامی گنجوی: مخزن الاسرار.
۲. مثنوی مولوی: دفتر سوم
۳. ارزش هر کس به اندازه چیزی است که او را نیکو سازد (غرر الحکم: ۱۲)
۴. تمامیت انسان و ارزش او به اندازه عقل و آگاهی اوست (غرر الحکم: ۱۲)
۵. نشانه سخن گسری، دلی دانسا و زبانی گویاست. (غرر الحکم: ۱۱)
۶. به دوستی که خدازیبایست و زیبایی را دوست دارد. همچنین دوست دارد که اثر نعمتهای خود را در مردم مشاهده فرماید. (از روایات اسلامی.)
۷. نظامی گنجوی: لیلی و مجنون.
۸. نظامی گنجوی: لیلی و مجنون.
۹. نظامی گنجوی: مخزن الاسرار.

سمند صاعقه زین کن سواره باید رفت! چه خوب گفنی که «تربیت منحصر به مربی پرورشی نمی‌شود، تربیت و معلم مثل آب و ماهی است.

(مثل ماهی که ز آبش گر برون آری بمیرد)  
منهم می‌گویم نباید تربیت و ارشاد انحصاری باشد. همه ما هم همین عقیده داریم که نباید نباشد، ولی هست. بسابد مدها را بشکنیم، بسابد حقیقت‌گو باشیم بدون نظر و غرض، فقط برای حق تعالی و راه پیامبر و اولیاء برحقش. انتقاد اگر بدون نظر صورت گیرد و دست اندرکاران به آن توجه کنند بسیار سازنده خواهد بود. باید برای شروع آهنگ به پیش برای سازندگی «سُن‌ها» را برداریم خیلی کم توقع حرکت را شروع کنیم. اگر دل‌مان برای انقلاب و بجه‌های انقلاب می‌نید زدودن کینه‌ها، حذف تنگ‌نظریها و خودمهوری و سعه صدر جزو ارکان استحکام نظام است. آموزش و پرورش با برنامه‌ریزی دقیق و درازمدت - نه مقطعی - قدم اول را باید بردارد. مناسبانه مدیریت‌ها اکثراً در دست کسانی است که معلمی نکرده‌اند و یا اگر معلم بودند کم و اندک فاقد تجربه در کنار تخصص و تعهد. مدیر باید درآشنا باشد. مدیر بساید حلم و صبر داشته باشد. مدیر باید دانش و آگاهی کافی نسبت به امور داشته باشد. و بالاخره مدیر بساید مدیر ضابطه باشد نه رابطه. اگر این شرایط حاکمیت پیدا کند، معلم ادبیات مرصع به آن صفات خواهد شد و آب در هاون کوفتن و سیر به تاریکی انداختن موردی نخواهد داشت و اگر خود را بر صدر بپسند و احساس کنند که حرمت دارد، عمر بر باد نخواهد داد و خود را تحمیل نخواهد کرد و از کوزه وجودش «سردی و برودت و خموشی نخواهد تراوید» که از کوزه همان برون تراود که در اوست. اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است  
والسلام

# راز جاودانگی



خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی سخن  
که ساز شرع از این اقصانه‌نی قانون نخواهد شد  
تناسب در دف - نی - ساز - قانون  
از سایر انواع صنایع ادبی در شعر حافظ  
ذیلاً مواردی ذکر می‌شود:

چون نسوم خاک رهت دامن بیغشاندن زمن  
ور بگویم دل بگردان رو بگرداندن زمن  
دامن افشاندن کنایه از کناره گرفتن

کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت  
به که نفروشند مستوری به مستان شما  
طرف بستن کنایه از سود بردن از کاری

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت  
تا باز چه آسیدینه کند رأی صوابست  
تضاد - در خطا و صواب

آشنائی نه غریب است که دلسوز من است  
جو من از خویش بر فتم دل بیگانه بسوخت  
تضاد در خویش و بیگانه و آشنا و غریب  
کفک تو خوش نویسد در شأن یار و اغیار  
تعویذ جان فزائی، افسون عمر گاهی

رفته گیر از برم و ز آتش و آب دل و چشم  
گونه‌ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گبر

لف و نشر (مرثیه)  
چنان بزی که اگر خاک ره نوی کسی را  
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

النفات  
سلام کردم و با من به روی خندان گفتم  
که ای خمار کش سفلس شراب زده  
تسلیق الصغفات

سایر صنایع مثل طرد و عکس و قلب که  
بعضی ناظران به خاطر آنها جوهر شمر را در  
مسلخ تردستی‌های کلام قربانی کرده‌اند، در  
دیوان خواجه جانی ندارند. تلمیح نیز برای  
اجتناب از تکرار در مبحث پشوانه فرهنگی  
مطرح خواهد شد.

## ۲ - عمق عاطفی:

عواطف گوناگون فردی، اجتماعی و  
انسانی زیر منشور کلام بر رمز و راز حافظ  
ابعادی گسترده می‌یابد و از این رهگذر سخن  
شاعر بیان حالی اهل درد می‌شود به لفظ اندک  
و معنی بسیار.

حافظ گاه غم ناشی از مرگ زن، فرزندی و  
مدح را اندوهگانه می‌سراید.

آن یار کزو خانه ما جای ببری بود  
سر تا قدمش چون بری از عیب ببری بود  
از چنگ مشتش اختر بد مهر به در برد  
آری چه کنم دولت دور قسمی بود

در سوگ همسرش  
از آن زمان که ز جنگم برفت رود عزیز  
کنار دامن من همچو رود جیحون است

در سوگ فرزندش  
و نیز غزل به مطلع:

بلبل خون جگر خورد و گلی حاصل کرد  
باد غیرت به صدش خار بریشان دل کرد  
که بسیار زیبا و پرموز و گداز و سرشار از  
عاطفه بدی و درد داغ‌بستگی است، در غم از  
دست دادن فرزندش سروده شده.

یاد باده‌آنکه سرکوی توام منزل بود  
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود  
پس از مرگ شاه شیخ ابواسحق و به باد رونق  
و شکوه ایام اقتدار وی سروده شده است.

خواجه غزلیات و ابیات دیگری نیز در غم  
از دست دادن یاران و نزدیکان دارد، منجمه  
خواجه قوام‌الدین صاحب عیار وزیر مقتول  
شاه نجاشی.

معلق عاطفه در غزل حافظ گناه عشق  
است. صدای سخن عشق در سراسر دیوان  
حافظ که سند پیروزی دیوانگان عشق بر  
صاحبان عقل عقیده است، گوش جان را  
نوازش می‌کند. این پژواک فریاد او از ورای  
اعصار تاریکی است که در آن مهر ملک و  
شحنه گزیدگان، ناموس عشق و رونق عشاق  
می‌برده‌اند.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر  
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق  
بر او نمرده نه فتوای من نماز کنید

گاه کلامش از عاطفه خشم لیریز است و  
سخت و سویی آن متوجه ریاکاران و مردم  
قربانی است که مقدس‌ترین مبانی مذهبی را  
دام تزویر و ریای می‌کرده‌اند و گاه آکنده از  
خشمی است ناشی از غدر محتسب و زاهدان  
ریائی و صوفی‌شان بی درد، در زمانه‌ای که  
هنر، مناع کساد بی خریداری بیش نیست و جز  
حرمان به بار نمی‌آورد.

می‌خورد که صد گناه ز اغیار در حجاب  
بهتر ز طاعتی که به روی وریا کنند  
صوفی شهریین که چون لقمه شبه می‌خورد  
بارد عشق دراز باد این حیوان خوش علف

گاه شرنگ غم زمانه طعم تلخ نویدی به  
کلامش می‌دهد چسرا که آسمان را در کنار  
نکشتن کستی ارباب هنر می‌بیند.

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است  
چون از این غصه نسائیم و چسرا نخروسیم

فته می‌یارد از این مقف مغزی پرخیز  
تا به مبخانه پناه از همه افسات بریم

اما این بیت الفزل معرفت زمانی نیز  
سرشار از عاطفه امید و نوبق به الطاف  
خداوندی است.

رسید مزه که ایام غم نخواهد ماند  
چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند  
صبح امید که بدمتکف برده غیب  
گیرون ای که کارش تار آخزند

در این دو بیت اشاراتی هست به سیری  
شدن ایام حکومت امیر مبارز الدین و به قدرت  
رسیدن شاه شجاع.

### ۳ - پستوانه فرهنگی

غزل حافظ از پستوانه فرهنگی غنی  
برخوردار است در شعر او اشارات بسیار به  
آیات و احادیث و اصطلاحات علوم مختلف  
هست که کلامش را از لغزیدن در سطح  
بازداشته زرف می‌کند و با بهره‌گیری از  
عناصر مختلف فرهنگی غناسی بخشد. این  
عناصر در دیوان حافظ بسیارند. در هر مورد به  
یکی دو نمونه اشاره می‌شود.

### ۱ - فرهنگ اسلامی

الف - اشاره به آیات قرآن کریم  
سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار  
درگردد نند بر حسب اختیار دوست

منشأ از ذیل آیه ۵۳ سوره اعراف -  
والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامرہ<sup>۱۱</sup>

ماه اگر بی تو برآید به دو نیش بززند  
دولت احمدی و معجزه سبحانی

اشاره به آیه اول سوره قمر - اقتربت  
الساعة وانتق القمر<sup>۱۲</sup>

و تیز اشاره به معجزه حضرت رسول  
در باره دو نیمه شدن ماه و فروشدن هریک از

نیمه‌ها به مغرب و مشرق در پاسخ حجیت  
خواستن کافران بر پیامبری ایشان.

ب - اشاره به احادیث و روایات:  
تا ابد معمر باد این خانه کز خاک درش  
هر نفس با سوی رحمن می‌وزد بادین

اشاره به حدیث نبوی درباره اویس قرنی  
که فرموده است: انی انتم رایحة الرحمن من  
طرف الیمن.

از زبان سوسن آزاده ام آمد به گوش  
کاندین دیرکهن کار سبکران خوش است

اشاره به فرمایش حضرت علی: تخفقو  
تلحقو و نجی المخفقون<sup>۱۳</sup>

ج - اصطلاحات فقهی:  
من همان دم که وضو ساختم از چشمه عنق  
چار تکبیر زدم یک سره بر هر چه که هست

اشاره به نماز میت که نزد اهل سنت شامل  
چهار تکبیر است. و نیز کنایه از دست شستن

موری منفره نام و اشاره سلیمان به خسرمان  
راندن بر باد و پاسخ مور که باد است که به دست  
تو باد است.

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد  
که چند سال به جان خدمت شعیب کند  
اشاره به رفتن موسی به خانه شعیب و ده سال  
خدمت کردن موسی شعیب را درازای از دواج  
با صفورا دختر شعیب.

من ملکه بودم و فردوس برین جایم بود  
ادم آورد در این دیر خراب ابادم

بیت فوق اشاره دارد به داستان هبوط آدم  
در اثر خوردن از میوه ممنوعه. به اغوی  
ابلیس.

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستم  
همجو موسی از نی گوی به میقات بریم

در این بیت تلمیحی است به شبی که در راه  
مصر صفورا را در زادن دست می‌دهد و دیدن  
موسی آتش را بردخت، و بر آمدن بانگ انا

● در غزل حافظ، لفظ و معنی چنان بهم آمیخته است که گویا  
آبی زلال می‌نوشی در جامی بلورین، به مثابتی که آب از جام و  
اجام از آب باز نمی‌شناسی.

لحق از درخت و به پیامبری رسیدن موسی و  
نیز اشاره به نمای موسی از خداوند که: ارنس  
«خود را به من بشنا» و خطاب لن ترانی «هرگز  
مرا نخواهی دید».

۳ - اساطیر ملی:  
ماقصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم  
از ما به جز حکایت مهر و فسامبرس

اشاره به کشته شدن دارا پسر داراب، به  
دست دو تن از سرداران خاندانش پس از  
شکست وی از اسکندر.

بهر دیگر داراب از دختر قیصر روم - و

از کاری.

۲ - اساطیر مذهبی<sup>۱۴</sup>  
یار فروش به دنیا که بسی سود نکرد  
آنکه یوسف به زرناسره بفروخته بود

اشاره به بافتن کاروانیان یوسف را و  
فروختن وی به رئیس کاروان درازای «هجده  
قلب با هفده درهم».

حافظ از دولت عنق تو سلیمانی شد  
یعنی از عنق توانی نیست به جز باد به دست

تلمیح<sup>۱۵</sup> به داستان سلیمان و گفتگوی وی با

حاضر شدن اسکندر بریالین برادر.

شاه ترکان جو بستید و به چاهم افکند  
دستگیر از نشود لطف تهمتن چه کنم  
تلمیح به داستان بیژن پرگیو و دل باختن وی  
برمنیژه دختر افراسیاب و زندانی شدنش در  
چاهی و نجات وی به دست رستم.

شاه ترکان<sup>۳۶</sup> سخن مسدغیان می شنود  
شرمی از مظلمه خون سیاوشش بساد  
در این بیت تلمیحی است به سرنوشت  
سیاوش پسر کاووس و ازدواج وی با  
فرنگیس دختر افراسیاب و کشته شدنش به  
دستور افراسیاب به علت حسد بردن گرسیوز  
بر وی.

دلی که غیب نمای است و جام جسم دارد  
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد  
بیت اشاره دارد به جام جهان نما که جمشید  
پادشاه پیشدادی اوضاع جهان را در آن می دیده  
و نیز خاتم سلیمان که قدرت سلیمان ناشی از  
آن بوده و ربوده شدن انگشتری توسط دیوی  
صخر نام به مدت چهل روز و پیدایشش در  
شکم ماهی. این بیت حاکی از تداخل شخصیت  
سلیمان و جمشید نیز هست به علت این که  
جمشید هم چون سلیمان تختی دانسته که در هوا  
حرکت می کرده است.

۴ - تلمیح به سایر شخصیهای عرفانی و  
داستانی.

ظهارت ارنه به خون جگر کند عاشق  
به قول مفتی عشقش درست نسبت نماز  
منظور از مفتی عشق حسین بن منصور حلاج  
است - مقول به سال ۳۰۹ هجری - و بیت  
تلمیحی دارد به جمله معروف او «رکعتان فی  
العشق ولا یضح الا بالدم»

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن  
شیخ صنعان خرقه رهن خانه خار داشت  
اشاره به شیخ صنعان که طبق آنچه در  
منطق الطیر آمده است او را چهار صد مرید  
بود؛ و عاشق شدن وی بر دختر ترسا و خرقه  
سوزاندن شیخ به درخواست او.

یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز  
که به رحمت گزری بر سر فرهاد کند  
عماری دار لیلی را که مهده ماه در حکم است  
خدا را در دل اندازی که بر مجنون گذار آرد

۵ - اصطلاحات مربوط به علوم و دانشها:

الف - طب  
باز نشان حرارت ز آب دو دیده و بسین  
نبض مرا که می دهد هیچ ز زندگی نشان  
حافظ از آب زندگی عشق تو داد نریسم  
ترک طیب کن بیا نسخه نریسم بخوان

ب - فلسفه  
بعد از اینم نبود نایبه در جوهر فرد  
که دهان تو بر آن نکته خوش استدلالست  
ساقیا در گردن ساعر تامل تا به چند  
دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایش  
جوهر فرد (جزء لایتجزی) و دور و تسلسل از  
اصطلاحات فلسفه هستند.

ج - شعرنج  
تا چه بازی رخ نماید بیدفی خواهیم راند  
عرصه شعرنج رندان را مجال شاه نسبت  
نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ  
چه کنم بازی ایام مرا غافل کرد

د - نجوم  
ز اخترم نظری سعد در رهت که دوش  
میان ماه و رخ یار من مقابله بود  
مقابله، بودن دو کواکب است به حیثی که  
دوری بین آن دو به قدر نصف فلک البروج  
باشد. مقابله آفتاب و ماه را استقبال  
نامند - فرهنگ معین.

پداست که در بیت فوق منظور از مقابله  
همان استقبال است به علت تشبیه مضر در آن.  
خوردهام تیر فلک بساده بده تا سرمست  
عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم  
جوزا یکی از صور منطقه البروج که به  
شکل دو توأم است. توأمان و دو پیکر نیز  
گویند. فرهنگ معین.

۵ - موسیقی

این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت  
و آهنگ بازگفت ز راه حجاز کرد  
عراق و حجاز نام نگاههای موسیقی  
هستند. و به اعتبار نام مناطق جغرافیایی این  
بیت ایهام دارد.

و - خط  
گر دست دهد خاک کف بای نگارم  
بر لوح بصر خط غباری بنگارم  
غبار نام یکی از انواع خط است. این بیت  
نیز ایهام دارد.

ز - اصطلاحات عرفانی

بی تردید غزل خواجه از اصطلاحات و  
معانی عرفانی بهره بسیار دارد و ذکر چند  
اصطلاح معدود. حرفبت از هزاران کاندن  
عبارت آید. و قطره بر گرفتن از دریاست که به  
قدر نشنگی نیز کفایت نمی کند. ناگزیر به ذکر  
مطلع بعضی غزلهای عرفانی بسنده می کنم.

سالتها دل طلب جام جم از ما می کرد  
وانچه خود داشت ز بیگانه تمنای کرد  
دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند  
گل آدم برشتند و به پیماه زدند  
حجاب چهره جان می شود غبار تنم  
خونادمی که از آن چهره پرده بر فکنم  
در ازلی بر تو هست ز تسلی دم زد  
عشق پیدا شدو آتش به همه عالم زد  
طفیل هستی عشقت آدمی و بری  
آرادتسی بنما تا سعادتسی ببری<sup>۳۷</sup>

۴ - گسترش اجتماعی

حافظ جزء معدود شاعرانی است که  
شعرشان همواره در میان مردم و با مردم بوده  
است. به رغم معنی دیرپاب بعضی ابیات و  
موارد تعقیدکنائی در شعر او عارف و عامی  
پیوسته خواننده و خواهنده شعرش بوده اند. او  
در کنار معانی بلند عرفانی و اصطلاحات

مربوط به علوم، الفاظ عامیانه را نیز خوش می‌نشانند. بی اینکه از ظرافت کلام بکاهد. گرمسوخ خیز حادده سر بسر فلک زنده عارف به آب تر نکند رخت و پخت خویش آن که بی جرم برنجید و به تیغ زده و رفت بازش آرید خدا را که صفائی بکنیم بنفته دوش به گل گفت و خویش نشانی داد که تاب من به جهان طره فلانی داد بعضی ابیات و مصاریع حافظ مثل سائر نده و زیانزد خاص و عام گردیده. یکی از عوامل نفوذ شعر وی در میان مردم بهره داشتن کلامش از فرهنگ عامه است. در این زمینه نگارنده همه امثله شعر حافظ را گرد آورده است که در اینجا جهت اختصار به ذکر چند مورد اکتفا می‌شود.



اگر رفیق شفیق درست بیامان باشی سخن شناس ننی دلبر! خطا اینجاست نوبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می‌کنند تکیه بر جای بزرگان نستوان زدیسه گزاف هر کسی بسنج روز نوبت اوست بارب مباد آنکه گدا معتبر شود دست ما کوناه و خسرما بر نخیل<sup>۱۸</sup> حافظ بیهوده لسان القیب لقب نگرفته. چرا که هر جای دیوانش را می‌گشائیم نشانه‌هایی از همدلی و همدردی می‌یابیم؛ و گاهگاه در عین نوبدی با تعالی در دفتر شعر او خاطر حزین را تسلائی می‌جوئیم. در این سینه غزل در دریای منلاطم عواطف، بارها و بارها با صبا همفر می‌شویم و با حافظ راهی می‌شویم. به سبا به وادی ایمن به طور، به زندان سکندر به ظلمات به نور. با او به عرش می‌رویم و با او بازمی‌گردیم به این دبر خراب آبادیا او نوید می‌شویم که صعب روزی بوالعجب کاری بریشان عالمی؛ و با او دل خوشی می‌داریم که بوی بهود ز اوضاع جهان می‌آید. و با او از اوضاع دایره قسمت شکوه سر می‌دهیم؛ با او ز جور کوبک طالع می‌گرویم؛ و با او برمی‌آئیم تا عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنیم.

صناعات ادبی - استاد جلال الدین همائی ص ۲۶۹  
۵ - جناس:

با جنس آن است که گوینده یا نویسنده در سخن خود کلمات هم جنس بیاورد که در ظاهر به یکدیگر شبیه و در معنی مختلف باشند. همان کتاب ص ۲۸

۶ - تشبیه آن است که چیزی را به چیزی در صنعتی مانند کنند، امر اول راضیه و دوم را متبیه، صفت مشترک را وجه شبه و کلمه‌ای را که دلالت بر معنی تشبیه داشته باشد، ادات تشبیه گویند. (همان کتاب ص ۲۲۲)

۷ - استعاره عبارت است از آنکه کسی یکی از دو طرف تشبیه را ذکر، و طرف دیگر را اراده کرده باشد. (همان کتاب ص ۲۵۰)

۸ - عناوین سه گانه مبالغه و اغراق و غلو طبق تقسیم‌بندی قدما تحت عنوان واحد مبالغه بیان شده است. و مبالغه آن است که در ستایش و نکوهش چیزی افراط و زیاده‌روی کنند چندانکه از حد عادت معمول بگذرد.

۹ - این صنعت را که در گذشته یکی از اقسام استعاره (استعاره مکبیه) می‌نامیده‌اند استاد شفیعی کدکنی به پیروی از دکتر شوخی ضیف، در کتاب به این اسم نامیده‌اند ص ۱۵۲.

۱۰ - آن است که در سخن اموری بیاورند که در معنی یا هم متناسب باشند خواه از لحاظ جنس خواه از لحاظ سانسیت.

۱۱ - بانگ جرس - برنو علوی - ص ۲۸

۱۲ - همان کتاب - ص ۲۲۴

۱۳ - همان کتاب - ص ۲۲

۱۴ - در مورد شرح کامل اساطیر ملی و مذهبی که ابیات فوق تلمیح بدانهاست رجوع شود به فرهنگ تلمیحات - سیروس شمیس.

۱۵ - تلمیح از ریشه «لمح» در لغت به معنی دیدن و آشکار کردن و در اصطلاح بدیع اشاره به قصه یا شعر یا مثل سائرات به شرطی که تمام داستان مثل یا شعر یا داستان را دربر نگیرد. فرهنگ تلمیحات - ص ۶

۱۶ - در هر دو بیت شاه ترکان از نظر روساخت تلمیح اشاره به افسر سیاه دارد. و از انظر ژرف ساخت تلمیح. اشاره به شاه شجاع.

۱۷ - ضبط خانلری که مستثنای کار است «عشق» است. در این مورد ضبط قزوینی را ترجیح داده‌ام.

۱۸ - غزل مربوط به مصرع فسوق در بخش ملحقات دیوان حافظ دکتر خانلری آمده است.

خود را می‌جوئیم و در کلام جادویی او باز می‌بینیم، او را جستجو می‌کنیم و در ناخودآگاه خویش می‌یابیم. آنچه را که خود قادر به بیان نیستیم با شعر او رزمه می‌کنیم، کس جزو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب حافظ نقاب از رخ اندیشه برمی‌گیرد نامسا دلشمنوئیهای خود را که با این زبان الکن قادر به بیان نیستیم بر خامه‌اش جاری ببینیم و حیرت کنیم. این است راز جاودانگی حافظ.

#### پاورقی‌ها:

- ۱ - از مقدمه محمد گلندام دوست و همدرس خواجه بر دیوان حافظ - به نقل از مقدمه حافظ فردوسی
- ۲ - این چهار ویژگی را استاد شفیعی کدکنی معیاری برای تشخیص اوج کار هنری شاعر می‌داند - ادوار شعر فارسی ص ۱۵۱
- ۳ - در آنگونه‌اش آبی که گر قیاس کنی ندانی آب کدام است و آنگونه کدام - کلیات سعدی - فردوسی
- ۴ - ابهام، تخیل، توریه و توهیم به معنی به وهم افکندن و در برده سخن گفتن است و در اصطلاح بدیع آن است که لفظی بیاورند که دارای دو معنی نزدیک و دور از ذهن باشد به صورتی که شنونده از معنی نزدیک به معنی دور منتقل شود. فنون بلاغت و

## تحول زبان و تثبیت یا معیار سازی آن، دو جریان مخالف و ناگزیر



تأثیر زبان نوشتار حتی گاهی موجب می‌شود که بعضی از تبدیلات آوایی منظم که در گفتار پیش آمده نیز متوقف گردد و با حتی به عقب برگردد. می‌دانیم که در زبان فارسی، زمانی تمام «ا»های قبل از «ن» و «م» به «و» (= «ا») بدل شده بوده‌اند و این مسئله ظاهرأ در گفتار عمومیت داشته است. براساس این تحول کلمات «نامه، خانه، خام، جام، تهران، کرمان، گیلان» به شکل «نومه، خونه، خوم، جوم، نهرون، کرمون، گیلون» تلفظ می‌شده‌اند. اما بر اساس تطبیق گفتار با نوشتار، این تبدیل به مرور زمان باز پس رفته و بسیاری از کلمات مذکور و ده‌ها نظایر آنها امروز در فارسی نهرانی مانند شکل مکتوب خود تلفظ می‌گردند. یکی از شواهد موفق و عقیب‌نشین این تبدیل این است که کلمات جدیدی که وارد زبان می‌شوند، هر چند شرایط این تبدیل در آنها فراهم باشد، در گفتار به شکل نوشتاری خود تلفظ می‌گردند. مانند کلمات «دیرستان»، «دستان»، «پاکستان» و جز آنها. یا اینهمه باره‌ای از شکل‌های سائیده شده کلمات به دلیل پذیرش همگانی به نوشتار راه پیدا می‌کنند و به مرور جای شکل‌های اصلی و قدیمی‌تر خود را می‌گیرند و موجب فراموشی آنها می‌گردند. مثلاً کلمات «شنیده» و «زنبه» در فارسی قدیم به

صورت «شنید» و «زنبه» تلفظ می‌شده‌اند و همان طوری که «ده» آخر کلمه «می‌شود» و نظایر آن سائیده شده و افتاده است «ده» (در مرحله قدیمتر: «د») و «زه» پایانی این کلمات نیز افتاده و به شکل کنونی درآمده‌اند. اما برعکس صیغه‌های افعال، این کلمات تحول یافته وارد نوشتار شده و جای صورت‌های اصلی را گرفته‌اند. بنابراین به طور خلاصه می‌توان گفت که تحولاتی که در قسمتهای نظام یافته زبان پیش می‌آید معمولاً تدریجی، قطعی و برگشت‌ناپذیر است اما تغییرات دیگر و به ویژه آنچه مربوط به پیدایش یا وام‌گیری واژه‌ها است تابع عوامل متعدد است که از جمله آنها تلقی افراد جامعه و دیدی است که افراد نسبت به این تغییرات دارند.

نا‌اینجا درباره تأثیر نوشتار و زبان گفتار بحث کردیم. منظور از زبان گفتار در اینجا زبانی است که وابسته به نوشتار و شکلی است که با آن ارتباط تنگاتنگ دارد. اکنون اندکی در باب تأثیر زبان معیار و شکل گفتاری وابسته به آن بر گویش‌های محلی گفتگو می‌کنیم. می‌دانیم که در حال حاضر در بعضی مناطق ایران به لهجه‌های ایرانی مانند سازنداری و گیلکی و لاری و گویش‌ها و گونه‌های فارسی مانند شیرازی و مشهدی و سبزوری و غیره تکلم می‌شود. مقدار اختلاف این گویش‌ها با فارسی رسمی درجات متفاوت دارد. در بعضی مناطق مقدار این اختلافات به اندازه‌ای است که نفهم و نفاهم میان سخنگویان گویش و فارسی‌زبانان مشکل و یا مستعجب است. در گذشته تعداد این گویش‌ها بسیار بیشتر از امروز بوده است. با پیدایش وسایل ارتباطی جدید این گویش‌ها به تدریج از میان رفته‌اند و بقایای آنها نیز به احتمال قوی در آینده از بین خواهند رفت. نحوه از بین رفتن بسیاری از اینها غالباً به این شکل بوده است که شکلها و کلمات گویشی به تدریج جای خود را به معادل‌های فارسی خود داده‌اند. امروز در بسیاری از مناطق فقط بازمانده‌های ضمنی از این

گویش‌ها وجود دارد. سبب اصلی ناپدید شدن این گویش‌ها چیست؟ اگر در نظر آوریم که غالب این گویش‌ها فقط در حوزه‌های محدودی کاربرد داشته‌اند پاسخ این سؤال دشوار نخواهد بود. این گویش‌ها ابزارهای ارتباطی کوچکی بوده‌اند که غالباً آثار مکتوب نداشته و فقط برای رفع نیازهای روزانه اجتماعی کوچکی به کار می‌رفته‌اند؛ از یک طرف فاقد اعتبار لازم که پشتوانه زبان‌های بزرگ است بوده‌اند و از طرف دیگر برای ارتباط گویشوران غیر آشنا به زبان مشترک کشور یا سایر شهروندان سدی به شمار می‌آمده‌اند. از اینرو سخنگویان آنها آگاهانه و ناخودآگاه به تدریج آنها را کنار گذاشته و زبان مشترک را به عنوان زبان اول خود برگزیده‌اند. از بین رفتن این گویش‌ها و بازگشت به زبان مشترک، فرایندی شبیه نزدیک شدن گفتار به نوشتار است و در آخرین تحلیل ناشی از وظیفه اصلی زبان یعنی ایجاد ارتباط و در مسیر بهتر و آسانتر شدن این ارتباط است.

اکنون اگر ارتباط را به معنی وسیعتری بگیریم و آن را شامل فهم و استفاده از آثار مکتوب ادوار گذشته نیز بدانیم آنگاه، تا آنجا که به تحولات اجتناب‌ناپذیر زبان مربوط نمی‌گردد، برای حفظ این ارتباط ناچار از نوعی تجویز و ارشاد هستیم. ما امروز در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که به سبب نیازهای گوناگون به زبان انگلیسی و سایر زبان‌های غربی ناچار از تماس دائم و ترجمه از این زبان‌ها هستیم. از آنجا که در ترجمه، تأثیر زبان مبدأ (زبان مورد ترجمه) بر زبان مقصد به شکل وام‌گیری، ترجمه قرضی، تحبیر قرضی و احياناً اقتباسی ساختهای نحوی امری ناگزیر است، آشنائی غیر کافی مترجمان به زبان مادری خود و عدم مهارت در فن ترجمه این روند را تشدید می‌کند. این مسئله به خصوص در مورد کسانی که اخبار سیاسی و گزارش‌های ورزشی و مطالبی مانند آنها را تهیه می‌کنند چشمگیرتر است زیرا در تهیه این گونه مطالب معمولاً دقت



کافی به کار نمی رود و فرصت تعمق و دقت نیز برای تهیه کنندگان نیست. بنابراین مؤسسات انتشاراتی و دستگاههای خبربراکتی ناگزیر از دانش و براسناران کارآموده و کتابهای مرجع و دستورالعملهایی هستند که، تا آنجا که ممکن است، این تأثیرپذیری را کدتر کنند. هیچگونه نزدیدی نیست که شدت گرفتن این تأثیرات و همگانی شدن آنها موجب تحول سریع زبان می گردد. اگر واژه های فرضی غیر ضروری وارد زبان شود خواه ناخواه معادلهای بومی آنها مشمول تحول و تغییر می گردند. پاره از آنها متروک می شوند و پاره ای دیگر تغییر معنی می دهند یا حوزه استعمال آنها محدود می شود. این همان چیزی است که در گذشته با ورود سیل آسای کلمات عربی به فارسی در این زبان پیش آمده است. قدرت حافظه و گنجینه لغات افراد معمولی حدوداً معین است. ورود بیش از حد و غیر لازم کلمات فرضی، برعکس تصور بعضیها، موجب غنای زبان نمی گردد. تأثیر انگوهای نحوی بیگانه در تحول زبان از تأثیر واژگان نیز بیشتر است. اگر این گونه تأثیرات کنترل نشود و کاربرد آنها در زبان عمومیت یابد مبارزه با آنها مانند مبارزه با تحولات قسمتهای نظام یافته زبان عبث و بیحاصل است. ادامه بی رویه این تأثیرات حداقل موجب ضعیف شدن ارتباط زبان معاصر با زبان آثار گذشته می گردد. فرهنگ دیرین ما عمده تاً از طریق زبان ما در دسترس ما است و اگر وضع طوری شود که در نتیجه دگرگون شدن سریع زبان ارتباط ما با این فرهنگ سست شود. همانند وضعی که در کشور همسایه ما ترکیه به وجود آمده است. پایه های هویت ما نیز بی شک سست خواهد شد.

زبان امروز ما نه تنها ابزار ارتباط ما با گذشته است بلکه وسیله ای برای تفهیم و تفاهم با سایر فارسی زبانان یعنی افغانها و تاجیکها نیز هست. اشتراک زبان با این دو ملت موجب ارتباط آسانتر و احساس نزدیکی بیشتر با آنها است. اگر در نتیجه تحول سریع زبان او با

دنبال دخالتهای ناشیانه و ناسابجا و احتمالاً مفرضانه (اختلاف میان فارسی ایران و افغانستان و تاجیکستان زیاد شود ارتباط میان سخنگویان این سه گونه از زبان نیز مشکل خواهد شد.

نزدیدی نیست که هدایت کردن زبان در جهت ارتباط بهتر به معنی سد کردن پویائی آن نیست. اگر زبانی پویا نباشد به سرعت رو به زوال خواهد رفت. اما این هدایت مستلزم آگاهی از ماهیت زبان است. امر و نهی های ادبا که با دیدی ایستا و فارغ از اندیشه تحول به زبان می نگرند نه تنها تأثیری در توقف پویائی زبان ندارد بلکه اگر نتیجه ای نیز داشته باشند بیشتر زبان آور و مانعی بر سر راه جوانانی است که می خواهند فلم به دست بگیرند. بر حذر داشتن فارسی زبانان از کاربرد کلماتی مانند «قضاوت، حراف، حجیم» و نظایر آنها به این دلیل که ابتها در عربی به کار نرفته اند مسئله ای را در زبان فارسی حل نمی کنند. این گونه کلمات دقیقاً حاصل پویائی زبان فارسی است و از روی الگوی کلمات پرسیامدی مانند «سلامت، شهامت، جسارت...، فعال، کذاب، جفال...، کریم، شریف، فصیح...» که همه از عربی گرفته شده ساخته شده اند. کلمات متداولی که با در عربی به کار نرفته و یا از نوشته های قدما نمی توان برای آنها شاهدهی به دست داد هیچگونه اختلالی در زبان فارسی ایجاد نمی کنند و مانعی در راه ارتباط میان اهل زبان نیستند.

زبان شناسان، برعکس ادبا، به واقعیت های زبان توجه دارند و شکل های تازه ای را که در

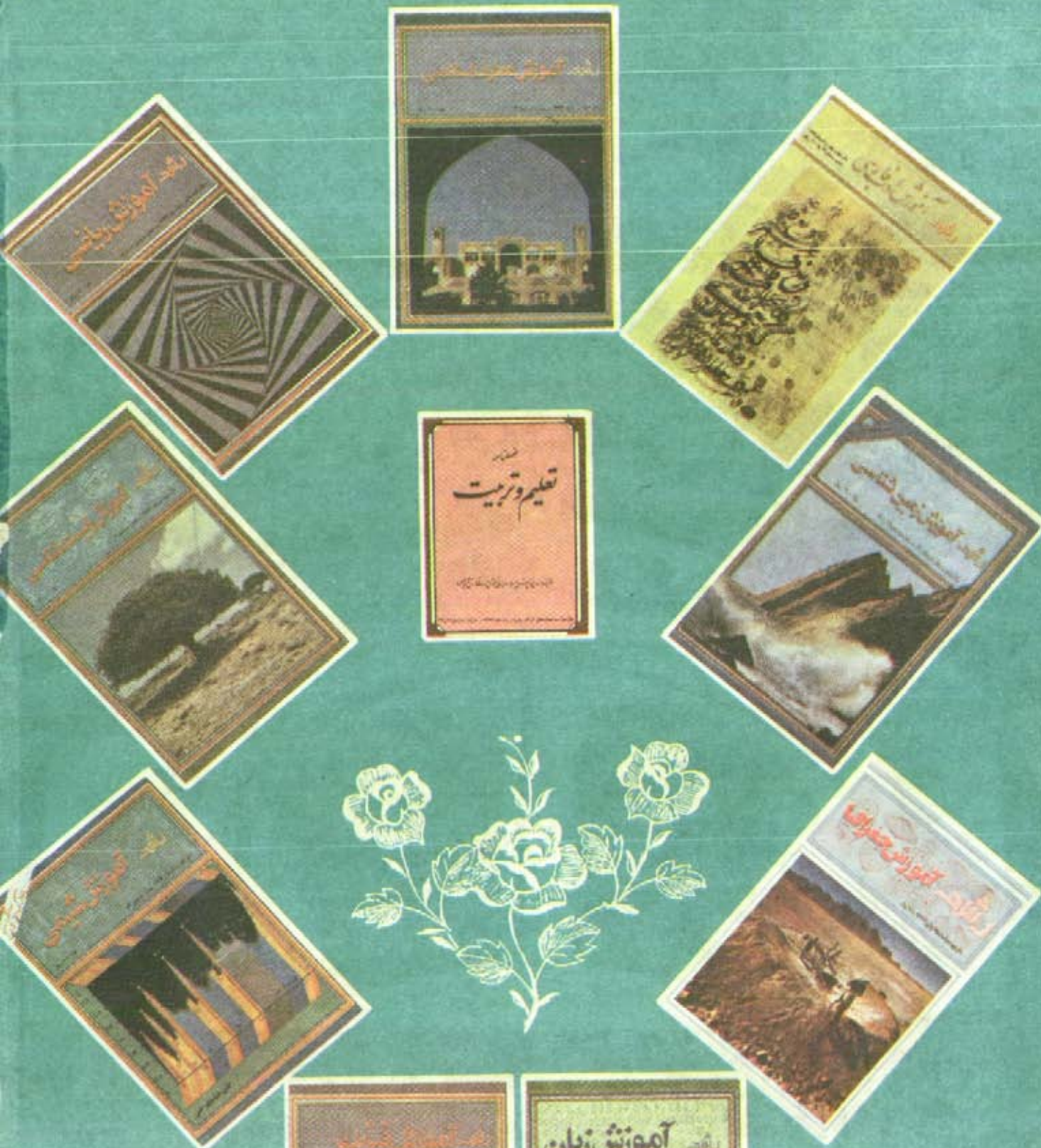


نتیجه پویائی زبان به وجود آمده اند دقیقاً مطالعه و دسته بندی می کنند و می کوشند تا علت پیدایش آنها را دریابند. مثلاً ایستادن شکلهایی مانند «دوماً، مفاداً» (به جای مفاداً)، ضبط (به جای ضبط) را چنین توجیه می کنند که شکل اول به قیاس با کلمه «ناتیاً» و شکل دوم از روی الگوی کلمه «مواداً» به وجود آمده و صورت سوم ناشی از وجود یک قاعده آوایی زبان پهلوی و فارسی قدیم است که بر طبق آن هر گاه در کلمات مشتق یا واژه های فرضی دو صامت انسدادی پشت سر هم قرار بگیرند صامت اول به یک صامت سایشی بدل می گردد، همچنانکه صامت «ب» در کلمه «باب» پس از الحاق «ت» به آن به «ف» بدل شده و شکل «باقت» به وجود آمده است. از نظر زبان شناسان در زبان غلط مطلق وجود ندارد و درستی و نادرستی شکل های زبانی نسبی است. شکلهایی که در یک سطح از زبان درست باشند الزاماً در سطح دیگر درست نیستند.

اگر بخواهیم بحث حاضر را خلاصه کنیم و از آن نتیجه بگیریم باید بگوئیم که: زبان ابزاری است در دست انسان که به توسط آن با هموعان خود ارتباط برقرار می کند. این ابزار بر اساس ماهیت خود و به سبب دگرگونیهای اجتماعی که با آنها تماس مستقیم و دائمی دارد پیوسته در حال تحول است. از سوی دیگر نظام بندی این ابزار و لزوم حفظ ارتباط مؤثر و بی اختلال عاملی در جهت نگهداری و کند کردن آهنگ تحول آن است. از آنجا که کلیه شکلهای زبانی قراردادی است هر گونه تغییر تدریجی و عمدی در این قراردادها باید مورد تأیید سخنگویان قرار بگیرد. تغییراتی که تأیید می گردند جزء زبان می شوند و آنهایی که پذیرفته نمی شوند متروک می گردند. درصد پذیرش اهل زبان و سطوحی که شکلهای جدید در آنها به کار می روند ملاک درجه درستی و نادرستی آنها است. داورهای فردی، آن هم بر اساس معیارهای غیر زبان شناختی، نمی تواند در این مورد واجد اعتبار باشد.







**مجلات رشد تخصصی**  
 هر سه ماه یکبار، برای استفاده  
 دبیران و دانشجویان رشته‌های  
 مختلف و دانش‌آموزان علاقه‌مند  
 دبیرستانها از سوی سازمان پژوهش  
 و برنامه‌ریزی آموزشی وزارت  
 آموزش و پرورش منتشر می‌شود.



یا شما مجلات رشد  
**مخصوص دبیران**  
 را می‌خوانید؟